





معرفی عوامل:

فیلمنامه نویسان:

ویلیام نیکولسون، آلن بوبلیل، کلود میشل شوئنبرگ، هربرت کرتزمر
اقتباسی از نمایش موزیکال «بینوایان» برگرفته از رمان ویکتور هوگو

کارگردان:

تام هوپر

مدیر فیلم برداری:

دنی کوهن

تدوین:

کریس دیکنز، ملانی اولیور

طراح صحنه:

ایو استوارت

طراح لباس:

باکو دلگادو

تهیه کنندگان:

اریک فلنر، دبرا های وارد، کارون مکیتاش

بازیگران:

هیو جک من (ژان والثران)، راسل کرو (ژاور)، آنا هتاوی (فتتین)، آماندا سی فرید (کوزت)، ساشا بارون کوهن

(تناردیه)، هلنا بونهام کارتر (مادام تناردیه)

محصول ۲۰۱۲ آمریکا، ۱۵۸ دقیقه

پخش از کمپانی یونیورسال

جوایز و افتخارات

برنده اسکار بهترین گریم، ترکیب صدا و بهترین بازیگر نقش مکمل زن برای آنا هتاوی

نامزد اسکار بهترین فیلمنامه موزیکال، بهترین فیلم و بهترین بازیگرد مرد

بینوایان، LES MISERABLES

پرده سیاه

شرح صحنه فیلم روی پرده می آید:

سال ۱۸۱۵

انقلاب فرانسه بدل به خاطره ای قدیمی شده است. ناپلئون شکست خورده و باز هم یک شاه دیگر بر فرانسه

حکومت می کند.

خارجی- بندر تولون- روز

آفتاب از روی سطح سربی رنگ اقیانوس متلاطم در باد، به سوی ساحل روانه است. باران زمستانی هوا را می شکافد. در مقابل، بندر تولون محل استقرار نیروی دریایی فرانسه با انبوهی از کشتی های جنگی ساخته شده از چوب بلوط دیده می شود.

لنگر کشتی های بزرگ به سختی بالا کشیده می شود و باد همچون شلاق بر دکل ها می کوبد. از میان افشانه های آب دریا، ترک های بزرگ رزمناهای تحت تعمیر و تعمیر شده را می بینیم.

شرح صحنه فیلم روی پرده می آید:

تولون- بندر محل استقرار نیروی دریایی فرانسه

خارجی- لنگرگاه تولون- روز

دریا توفانی است و باران می بارد. موج عظیمی برخاسته و با قدرت پایین می آید. با کاهش امواج چهره مردانی را می بینیم که با زحمت زیاد طناب های ضخیمی را می کشند و آب دریا از سر و صورتشان جاری است. نور تند توفان درخشش فلزات را نمایان می کند؛ این مردان همه محکوم هستند و با غل و زنجیر بسته شده اند، سرشان تراشیده است و پیراهن های سرخی بر تن دارند که شماره زندانی روی آنها دوخته شده است. حالا می بینیم که این طناب ها متصل به یک کشتی هستند که به سمت ساحل کشیده می شود. یک کشتی جنگی که توفان آن را در هم شکسته. دکل ها شکسته اند و کشتی در میان امواج بالا و پایین می رود.

موج عظیم دیگری، زندانیان را درهم می کوبد. به دنبال طناب های کشیده شده به سمت سرازیری کشتی، ژان والژان زندانی را می بینیم که تا کمر در آب فرو رفته است.

دو مجموعه غل و زنجیر بر دست و پای اوست. باران و آب دریا و باد او را محاصره کرده اند. او مرد قدرتمندی است و به نظر می رسد که هیچ چیزی احساس نمی کند.

زندانیان با ریتم کشیدن طناب، آواز می خوانند.

زندانیان: ها... ها...

زندان سوم: ها... ها... / سر به زیر، سر به زیر / تو چشم هاشون نگاه نکن / زندانیان: سر به زیر، سر به زیر /

تو این جایی تا بمیری

زندانی چهارم: فقط جهنم همین جاست/ زندانیان:

سر به زیر، سر به زیر/ بیست سال دیگه باید تحمل کنیم. دوربین بالا می آید تا ژاور دیده شود. او افسر مسئول زندانیان کار اجباری است. چهره اش خیس از باران و بی احساس است. او در نقطه ای بالای لنگرگاه و بالای سر زندانیان ایستاده است. صفوف کارگران زیر پای او روی نردبان های شیب دار رو به دیوار لنگرگاه دیده می شوند. پشت سر ژاور، از میان باران توفانی، انبوهی از کشتی های در حال ساخت و بدنه آنها که همچون اسکلت عظیمی در مه به نظر می رسند، دیده می شوند.

در روبه رو، زندانیان در حال کار روی کشتی ای هستند که تقریباً رو به اتمام است. در زیر افشانه آب، زندانیان به سختی تلاش می کنند.

زندانی دوم: من خطایی مرتکب نشدم/ عیسی مسیح، دعام رو مستجاب کن!

زندانیان: سر به زیر، سر به زیر

زندانی پنجم: می دونم منتظرم می مونه/ می دونم اون ثابت قدمه

زندانیان: سر به زیر، سر به زیر/ همه فراموش کردن

زندانی اول: وقتی آزاد بشم/ من رو نخواهی دید/ دود می شم می رم هوا!

زندانیان: سر به زیر، سر به زیر/ تو چشماتشون نگاه نکن

زندانی سوم: خدایا، تا کی/ کی می ذاری بمیرم؟

زندانیان: سر به زیر، سر به زیر/ تو تا ابد برده ای/ سر به زیر، سر به زیر/ تو ایستادی رو قبرت

صفوف زندانیان با آخرین تلاش برای کشیدن طناب ها، کشتی صدمه دیده را به داخل سطح شیب دار می کشانند.

در اثر وزش شدید باد چوب پرچم پاشنه کشتی شکسته و در نزدیکی والژان به داخل آب عمیق فرو می رود. ژاور صحنه را دیده و با چوب دستی اش به والژان اشاره کرده و دستورش را با سکوت به او اعلام می کند. والژان چند لحظه به او خیره می شود و با نگاهش ژاور را به چالش می طلبد. بعد درون آب متلاطم فرومی رود و با چوب پرچم در دست از آب سر بیرون می آورد. انگار با ضربات سر آب را می شکافد و در همان حال نگاه خیره و تلخ او بر ژاور پابرجاست و بعد چوب پرچم را به ساحل پرتاب می کند و این کار او عمداً نشانگر قدرت اوست.

ژاور با تکان سر به نگهبان علامت می دهد و آنها زندانیان زنجیری را به صف می کنند تا به زندان برگردانند.
توفان در حال گذر است و باد هم چنان می وزد.

ژاور به ژان والژان نزدیک می شود.

ژاور: زندانی ۱۰۲۴۶ / وقت تو رسیده / آزادی مشروط تو شروع شده / می فهمی / معنیش چیه؟
والژان: بله. یعنی من آزادم.

ژاور: نه! یعنی اینکه / مجوز موقت ترک این جا رو گرفتی. او کاغذ زرد رنگ تا شده ای را به والژان می دهد.

ژاور: این نشانه شرم رو / همه جا باید نشون بدی / به همه اخطار می کند تو آدم خطرناکی هستی

والژان: من یه قرص نان دزدیم / بچه خواهرم نزدیک بود بمیره / ما از گرسنگی داشتیم می مردیم.

ژاور: باز هم گرسنگی خواهی کشید / مگر این که معنی قانون رو بفهمی.

والژان: معنی اون نوزده سال برده قانون بودن رو می دونم! ژاور: پنج سال به خاطر کاری که کردی / باقیش

هم به خاطر این که سعی کردی فرار کنی / بله، 24601!

والژان: اسم من ژان والژانه.

ژاور: من هم ژاور هستم! / اسم من رو فراموش نکن / من رو فراموش نکن / ۱۰۲۴۶!

ژاور با گام های بلند دور می شود تا فرمان به صف شدن زندانیان را صادر کند و زندانیان راهی می شوند.

والژان قدم زنان دور می شود. باور این که بالاخره آزاد شده، برایش دشوار است. هم زمان با رفتن او،

زندانیان آواز می خوانند.

زندانیان: سر به زیر، سر به زیر / تو همیشه یه برده ای / سر به زیر، سر به زیر / تو ایستادی رو قبرت.

خارجی- جاده خروجی از تولون- صبح

والژان با کوله پشتی کهنه ای بر پشت از مسیری شیب دار بالا می رود. در بالای تپه می ایستد. در مقابل او و

زیر نور آفتاب، چشم انداز وسیعی از مزارع، شهرستان ها و روستاها که تا مسافتی دور گسترده اند، دیده می

شود. کمی دورتر کوه های پوشیده از برف آلپ به چشم می خورد. پشت سر و پایین، تولون در لب دریا دیده

می شود. با شنیدن آوای موسیقی «آزادی از آن منه»، برای نخستین بار بارقه ای از امید جای سیاهی را در

چهره او می گیرد.

والژان: بالاخره آزادی.../ چه طعم غریبی داره!/ هرگز اون سال های تلف شده رو فراموش نمی کنم/ هرگز اون ها رو به خاطر کارهایی که کردن نمی بخشم/ اون ها مقصرند... همه شون!/ روز آغاز می شود/ حالا بذار ببینیم/ این دنیای جدید واسه من چه خواهد کرد! صحنه محو می شود.

خارجی- جاده محلی- روز

والژان با گام های بلند در مسیر طولانی، راهی است. کت نازکش را به تن می چسباند تا حافظ باد سرد زمستانی شود.

او از کنار صف طولانی کارگران مشغول کار عبور می کند. به اوورسیر نزدیک می شود.

والژان: آقا می تونم کمکی بکنم؟ کار روزانه؟

اوورسیر متوجه سر تراشیده او در زیر کلاه می شود.

اوورسیر: کلاهی رو بردار.

والژان کلاهش را برمی دارد و سر تراشیده و زخمی او نمایان می شود.

اوورسیر: برگه عبور.

اوورسیر برگه زردرنگ را بررسی می کند و به والژان پس می دهد.

اوورسیر: این جا کاری نیست.

صحنه محو می شود.

خارجی- جاده کوهستانی- پایان روز

والژان به سختی خود را در مسیر کوهستانی بالا می کشد. برف زمین را پوشانده و هوا در حال تاریک شدن است. سرش را بلند می کند و در مقابل، دهکده ای ساخته شده روی یک صخره را می بیند. چراغ ها چشمک می زنند. کوهستان برفی در پشت سر قرار دارد. برج ساختمان زیبای کلیسا نمایان می شود. به نظر می رسد آن جا جای امنی باشد. این جا دینه است.

خارجی- دینه- غروب

والژان وارد دینه می شود. در حال نوشیدن آب از چشمه، افسری را می بیند که بیرون مایری ایستاده است.

داخلی- مایری- دینه- غروب

والژان ایستاده و منتظر است. افسر با دقت بسیار اسم والژان و نام شهری را که در برگه عبور است در دفتر

کل بزرگش ثبت می کند. افسر برگه عبور را امضا و مهر می کند.

افسر: والژان.

افسر برگه عبور را پس می دهد. والژان آن جا را ترک می کند.

خارجی- دینه- غروب

والژان به سمت پایین خیابان می رود، به مهمان خانه سرکی می کشد و بعد وارد می شود.

داخلی- مهمان خانه محلی، دینه- غروب

والژان گوشه ای می نشیند، کلاهش را به سمت پیشانی پایین کشیده است. او با چشمانی گرسنه گروهی درشکه چی را می بیند که کنار شومیه دور غذایی کبابی جمع شده اند. مهمان خانه دار یک لیوان نوشیدنی به او می دهد. والژان دستش را به سمت لیوان دراز می کند و در این حین آستین کت او کشیده می شود و مچ او که نشانی از غل و زنجیر به صورت زخم و پینه بر آن است، نمایان می شود. مهمان خانه دار محتاطانه او را زیر نظر دارد. او به همراه دو تن دیگر با والژان وارد بحث شده و برگه عبور او را می خواهد. عبارت «به شدت خطرناک» را می بیند.

از نگاه والژان... تصویر از برگه زردرنگ در دستان مهمان خانه دار به صورت مهمان خانه دار حرکت می کند.

خیره نگاه می کند و به معنی رد، شانه بالا می اندازد.

مهمان خانه دار: مهمان خانه من جا نداره.

خارجی- دینه- شب

والژان خسته در دهکده راه می رود. از خیابانی تنگ عبور می کند، از لای درها چشم هایی او را نگاه می کنند، ولی به محض عبور او، درها بسته می شوند. انگار کسی او را تعقیب می کند. در شهر پخش شده که او «مرد خطرناکی» است.

هنگام عبور از مقابل پنجره کلبه ای که پرده ندارد، می ایستد. از پشت پنجره صحنه ای می بیند که قلبش می شکند؛ پدر سر میزی نشسته که نور فانوس آن را روشن کرده، همسر جوانش رو به روی او و بچه ها در دو طرف میز نشسته اند. چیز خاصی نیست، ولی هرگز او چنین موقعیتی نداشته است.

خارجی- زندان، دینه- شب

او مقابل زندان محلی می ایستد. یک زنجیر فلزی متصل به زنگ از در زندان آویزان است. او زنگ را به صدا در می آورد. در میله ای باز می شود.

والژان: زندانبان. اجازه می دی امشب این جا بمونم؟

زندانبان: این جا زندونه نه مهمان خانه/ یه کار کن دستگیر بشی/ اون وقت در این جا به روت باز می شه. در زندان بسته می شود. چند بچه که او را دنبال می کردند، وقتی والژان از سمت زندان دور می شود، شروع به پرتاب سنگ به سمت او می کنند. او با چوش دستی اش آنها را تهدید می کند و بچه ها پراکنده می شوند.

خارجی- دینه- شب

او از بالای دیوار باغ، در ورودی کوتاهی در یک برجک سنگی را می بیند. والژان خم شده و از در وارد می شود. او روی کاه هایی که آن جاست دراز می کشد. صدای غرش وحشتناکی را می شنود و سر یک سگ نگهبان عظیم الجثه را می بیند. آن جا لانه سنگ است.

خارجی- دینه- شب

برف می بارد. والژان گرسنه و خسته به آهستگی به سمت پایین جاده روان است. شلوارش پاره شده و از

محل گازگرفتگی سگ خون می ریزد.

در انتهای جاده، کلیسایی پوشیده از برف قرار دارد. کنار آن جا قبرستان تاریک کلیساست.

خارجی- قبرستان کلیسا، دینه- شب

زیر نور مهتاب سنگ های قبر پوشیده از برف دیده می شوند. والژان خسته و مانده، روی زمین افتاده و زیر سرپناه درگاه کز می کند.

نور فانوسی در تاریکی دیده می شود. فانوس نزدیک می شود و سایه هایی ایجاد می شود. دایره کوچک نور بر اندام در هم جمع شده والژان می افتد. او چشمانش را باز می کند و می نگرد.

از دید والژان... نور فانوس در تاریکی دیده می شود. پشت نور چهره پیر مرد مهربانی دیده می شود. او اسقف است.

اسقف: آقا، بیا تو، تو خسته ای و این جا این وقت شب سرده. زندگی امثال ما محقرانه است. هر چی داریم با هم قسمت می کنیم.

والژان با حالتی مشکوک، وحشت زده و متحیر برخاسته و همراه اسقف داخل خانه ای کنار کلیسا می شود.

داخلی- خانه اسقف- شب

نان، نوشابه و قاشق و چنگال نقره ای روی میز ساده ای قرار دارند. دو شمعدان نقره ای، اتاق را روشن کرده و نقاشی های مذهبی روی دیوار را قابل دیدن می کند. اسقف والژان متحیر را به داخل اتاق راهنمایی می کند. مادام بپتیستین خواهر اسقف برمی خیزد. والژان درنگ می کند.

اسقف: از این نوشیدنی بنوش تا رفع تشنگی بشه. نون بخور تا قوت بگیری. اون جا یک تخت خوابه... تا صبح می تونی استراحت کنی... تا خود را از درد و خطا رها کنی.

اسقف: بشین، برادر من.

اسقف به مادام مگلور، کدبانوی خانه اشاره می کند.

اسقف: مادام، یک صندلی دیگه فراهم کن / (رو به والژان) / بغرمایین بشین / اسقف با مهربانی بازوی او را

می گیرد و او را روی صندلی می نشاند.

والژان می نشیند و کدبانو غذا مقابل او می گذارد. والژان گرسنه مثل یک حیوان شروع به غذا خوردن می

کند. اسقف دعایی کوتاه ادا می کند.

اسقف: خداوندا به غذایی که امروز می خوریم برکت ده. خواهر عزیز و مهمان گرامی ما را متبرک کن. (رو به

والژان) لطفاً میل بفرمایین. کجا می ری برادر من؟

والژان: پوتتارلیه.

اسقف: خانواده شما اون جا هستن؟

والژان: نه، مقصد اجباریه/ قانون من رو اون جا می فرسته/ من خانه ای ندارم.

اسقف: پس همین جا رو خونه خودت بدون، تا هر زمانی که نیاز داری.

داخلی- اتاق خواب- خانه اسقف- شب

اسقف والژان را به اتاق خواب راهنمایی می کند که دیوارهای آن جا نیز با تصاویر مذهبی نقاشی شده است.

آن سوی راهرو، والژان در باز اتاق خواب اسقف را می بیند. کدبانو در حال گذاشتن نقره جات روی میز در

کمد آن اتاق است. والژان برمی گردد و تخت خواب مرتب و تمیزی را که برای او مهیا شده، مشاهده می کند.

هرگز در چنین تخت خوابی ن خوابیده است. ولی اسقف با لبخند، آن جا را به او تقدیم می کند.

اسقف: خوب بخوابی. فردا صبح قبل از این که بری یک لیوان شیر تازه گاوی گرم و خوش مزه می نوشی.

اسقف برمی گردد و می رود تا بخوابد.

والژان: اجازه می دی این جا بخوابم؟ از کجا می دونی من یک جانی نیاشم؟

والژان لبخند غریبی بر لب دارد.

اسقف: خدا حواسش به همه چیز هست.

همان شب- دیر وقت

والژان لباس بر تن روی تخت دراز کشیده و به خواب عمیقی فرو می رود.

صدای پارس سگ از بیرون شنیده می شود.

ناگهان چشمان والژان باز می شود. اولین چیزی که در تابش نور ماه می بیند، تصویر مسیح است که از نقاشی روی سقف به سمت او خیره شده است. وحشت زده و ترسیده از داوری خدا، نیم خیز می نشیند. به اطراف نگاه می کند و چیزهایی به خاطر می آورد. از تخت پایی می آید و در را باز می کند. آن سوی راهروی باریک، در اتاق اسقف هم چنان باز است. در نور مهتاب، اسقف را می بیند که خوابیده است. بالا سر تخت او قفسه ای است که نقره جات در آن جا قرار دارند.

والژان در سکوت کامل وارد اتاق اسقف می شود. او سیخ فلزی معدنچیان را که از ساک خود بیرون آورده، در دست دارد. تخته های کف اتاق در اثر حرکت صدا می کنند. او به پیر مرد نگاه می کند، نفس در سینه اش حبس شده، ولی اسقف در کمال آرامش و معصومیت خوابیده است. والژان به قفسه می رسد. در قفسه قفل ندارد. در قفسه با صدای تندی باز می شود. اسقف تکانی می خورد، انگار خوابش آشفته شده باشد. ناگهان والژان بر بالین اوست، مثل یک حیوان وحشی سیخ فلزی را بلند کرده تا اگر اسقف از خواب برخیزد، به او ضربه وارد کند. اسقف هم چنان خواب است. نور ماه چهره خندان و مهربان او را روشن می کند. والژان به خود آمده، برمی گردد و در قفسه را کاملاً باز می کند. نقره جات آن جا هستند. از هر صدای کوچکی می ترسد و با دقت نقره جات را برمی دارد. برای آخرین بار به پیرمرد خوابیده نگاه می کند و با عجله به سمت در می رود.

خارجی- قبرستان- شب

والژان شتابان از در عقب خانه خارج می شود. از قبرستان به سمت دیوار عقب آن جا می رود و با پریدن از دیوار از آن جا دور می شود.

داخلی- خانه اسقف- روز

اسقف با ردای روحانی بر تن از مراسم صبحگاهی عشای ربانی برمی گردد و در همان حال در منزل باز می شود و دو مأمور پلیس والژان را به سمت او می کشانند. والژان سرش را پایین می اندازد و قادر نیست در چشمان اسقف نگاه کند.

پاسبان: آقا، ما مچ دزد رو گرفتیم! به خودش جرئت داد بگه که شما این ها رو بهش دادین!

او ساک والژان را سر و ته می کند و نقره جات بیرون می ریزند.

اسقف از سمت نقره جات به والژان نگاه می کند.

اسقف: درسته.

والژان با حیرت سرش را بالا می گیرد.

اسقف: ولی دوست من، خیلی زود رفتی، فراموش کردی که این ها رو هم ببری.

برای چی بهترین چیزها رو جا گذاشتی؟

اسقف پیر دو شمعدان نقره ای را به سمت او می گیرد.

اسقف (خطاب به پاسبان ها): آقایان، آرزایش کنین/ این مرد حقیقت رو گفته/ از این که وظیفه خودتون رو

انجام دادین متشکرم... خدا پشت و پناه شما.

پاسبان ها تحت تأثیر لحن مهربان اسقف سکوت کرده و آن جا را ترک می کنند.

والژان که کاملاً حیرت کرده، شمعدان ها را برمی دارد.

اسقف: ولی برادر من، به یاد داشته باش... آینده بهتری رو پیش رو بگیر/ از این نقره جات گرانبها استفاده

کن... و مردی شرافتمند شو/ به شهادت شهیدان/ به احساس و به خون/ خدا تو رو از تاریکی رهانیده... من

روح تو رو... به خاطر خدا... نجات دادم.

داخلی- کلیسا، دینه- روز

والژان در کلیسا زانو می زند.

برگه زرد را از جیب بیرون می آورد و به آن خیره می شود.

او به سمت محراب برمی گردد و رو به رویش شمایل عیسای مصلوب قرار دارد.

والژان: من چه کار کردم؟/ عیسی مسیح، من چه کار کردم؟/ شدم یه دزد شب/ شدم یه سگ فراری!/ آیا

خیلی سقوط کردم/ آیا خیلی دیر شده/ که دیگه چیزی جز فریاد نفرت من باقی نمونده؟/ فریادهایی در تاریکی

که هیچ کس نمی شنود/ این جا جایی است که بر گذر سالیان می نگریم/ اگه روش دیگه ای برای زندگی بود /

بیست سال پیش از دست دادم/ زندگی من جنگی بود که هرگز نمی توانستم برنده اش باشم/ من رو با یک

شماره نامیدن و والژان رو کشتن/ وقتی من رو به زنجیر کشیدن و رهام کردن تا بمیرم/ فقط به خاطر

دزدیدن یه لقمه نان! / ولی چرا گذاشتم این مرد / به روح من نزدیک بشه و به من عشق بیاموزه؟ / اون همان رفتاری رو با من داشت که با دیگران / اون به من اعتماد کرد / اون به من گفت برادر / از خدا برای بقای عمر من تمنا کرد / مگه چنین چیزی ممکنه؟ / من که برای تنفر از دنیا اومدم / دنیایی که همیشه از من تنفر داشت! / چشم در برابر چشم! / قلبت رو بدل به سنگ کن! / من همیشه با این باور زندگی کردم! / چیزی بیش از این نمی فهمم! / با یک کلام او تغییر کردم / زیر شلاق و در اوج فشار / در عوض، آزادی به من اعطا کرد! / شرم را همچون چاقویی بران در درونم حس می کنم / به من گفت که روح دارم... / از کجا می دونست؟ / چه روحی میاد تا زندگیم متحول شه؟ / راه دیگه ای برای رفتن هست؟

به آهستگی، برگه زرد رنگ را بالا می برد، انگار به قصد محراب این کار را کرده.

والژان: چنگ می زنم، اما سقوط می کنم / تاریکی همه جا را فرا می گیرد... / خیره می شم به پوچی خودم / به گرداب گناهانم.

والژان برپا ایستاده، برمی گردد و با سرعت به سمت در کلیسا می رود.

والژان: اکنون از آن دنیا خواهم گریخت / از دنیای ژان والژان / حالا دیگه ژان والژان هیچی نیست!

خارجی- کلیسا، دینه- روز

والژان از کلیسا خارج و وارد قبرستان می شود و به ناقوسی می رسد که در لبه دماغه قرار دارد. در زیر، شیبی به سمت دامنه کوه و دره تاریک پایین دیده می شود. او برگه زرد را تکه تکه کرده و به سمت در، پرتاب می کند. تکه های کاغذ در باد غوطه ورنند. تکه های برگه زرد رقصان در باد به سمت فضای تهی پایین می روند. یک تکه کاغذ به سمت بالا و نور آفتاب می چرخد. دوربین این تکه کاغذ را دنبال می کند و با شتاب به سمت بالا می رود و والژان و شهر دینه را در پایین تصویر ترک می کند، به سوی آفتاب که با شکوه بالا می آید و کوهستان آلپ در آن سو دیده می شود. دوربین به سمت عقب و پایین از درون مه و ابر، از میان زمان و فضا حرکت می کند تا چیزی را در آن پایین کشف کند.

خارجی- جاده ای به سوی مونریل- روز

دوربین با سرعت به سوی سه اسب در جاده خاکی طولانی در دشتی هموار به سوی شهر محصور در دیوارها (مونریل) پایین می آید. مونریل در مصب رودی منتهی به دریا قرار دارد. کشتی هایی را می بینیم در مصب گل آلود رودخانه در جوار لنگرگاه شهر و ساختمان های کارخانه با آجرهای قرمز.

متن بر پرده نقش می بندد:

هشت سال بعد

مونریل ۱۸۲۳

دوربین به سطح زمین نزدیک می شود تا سوارکاران را به وضوح نشان دهد.

دو ژاندارم، ژاور را همراهی می کنند.

خارجی- دروازه مونریل- روز

هنگام ورود سواران به داخل شهر محصور، ما شاهد آدم های مفلوکی هستیم که دم دروازه جمع شده اند.

آدم هایی فقیر و بیمار که برای ورود به شهر هیاهو به راه انداخته اند.

هم صدایی فقرا: در پایان روز، یه روز پیرتر شدی/ در مورد زندگی فقرا فقط همین رو می شه گفت/ این

تلاش برای بقاست! این یه جنگه!/ چیزی برای از دست دادن نیست/ یه روز بیشتر ایستادگی... برای چی؟/ می شه یه روز کمتر زندگی کرد.

ژاور فقر و بدبختی مردم را می بیند. مثل همیشه بی احساس به نظر می رسد.

هم صدایی فقرا: در پایان روز، یه روز پیرتر شدی/ پیراهنت تو رو از سرما حفظ نمی کنه/ آدم های شریف با

شتاب از کنارت می گذرن/ و صدای گریه بچه ها را نمی شنون/ طاعون به سرعت داره میاد تا آدم ها رو

بکشه/ یه روز به مردن نزدیک تر!

دوربین از روی یک قربانی طاعون که در کفن پیچیده شده می گذرد. جسد به درون گاری پرت می شود. پلیس

وارد بندر می شود.

خارجی- بندر- مونریل- روز

با باز و بسته شدن دروازه برای پلیس ها، فقرا به سمت عقب هل داده می شوند.
هم صدایی فقرا: در پایان روز، روزی دیگر آغاز می شود/ و هنگام صبح آفتاب در انتظار طلوع است/ مثل
امواج که در میان شن ها فرو می روند/ مثل توفان که هر لحظه را می شکند/ گرسنگی وجود داره/ حسابی
هست که باید محاسبه بشه/ و در پایان روز پدرت در اومده!
ژاور به اطراف و ساختمان های کارخانه نگاه می کند، کشتی هایی را در بندر می بیند، هیاهوی آدم های بدبخت
در پشت سرش را می شنود و به راهش ادامه می دهد.
صحنه محو می شود.

خارجی- محوطه کارخانه- مونریل- روز

گاری های سنگین آماده هستند تا جعبه های چوبی کالا در آن ها بار زده شوند. کارگران جعبه ها را از کارخانه
خارج می کنند. سرکار با گام های بلند از میان درها می گذرد. او نظاره گر فوشلون، راننده گاری است که به
جعبه ای تکیه داده و استراحت می کند.

داخلی- کارخانه، مونریل- بخش مردان- روز

سرکارگر از مقابل مردانی که در حال بسته بندی جعبه ها روی میزها و بار زدن جعبه ها داخل گاری ها
هستند، می گذرد، او از دری زیر دفتر طبقه اول عبور می کند.

داخلی- کارخانه مونریل- بخش زنان- روز

فضایی وسیع دیده می شود، انباشته از میزهایی که زن هایی با لباس های معمولی کار در کنار آنها مشغول کار
هستند. آنها از شلاک که یک صمغ سیاه رنگ شبیه کهربای سیاه است. جواهر درست می کنند. منظره تأثیر
گذاری است. و به نظر می رسد کار موفق و پول سازی باشد. یک راه پله چوبی، دیواری را به دفتر تجاری با
پنجره های شیشه ای متصل می کند. اندام مردی در آن اتاق به چشم می خورد.
سرکارگر (با عشوه خطاب به زنان): در پایان روز از هیچ به هیچ می رسید/ وقتی بشینین و لم بدین، چیزی

گیرتون نمیداد!

زن کارگر ۴: بچه ها تو خونه منتظرن.

زن کارگر ۲: شکم این بچه ها باید سیر بشه.

زن کارگر ۷: تو خوش شانسی که سر کار هستی.

حالا سرکارگر در کنار ففتین، یک زن جوان جذاب، ایستاده است. او خم می شود تا در گوش ففتین چیزی

زمرمه کند و ففتین که جا خورده، با سوزن انگشت خود را سوراخ می کند.

سرکارگر (به آرامی خطاب به ففتین): می بینمت!

زن کارگر ۸: و ما شکرگزاریم! (خطاب به ففتین و به حالت هشدار)

سرکارگر به بازدید خود ادامه می دهد و زن ها را به ادامه کار با سرعت بیشتر تشویق می کند.

سرکارگر: در پایان روز فقط باید خوشحال باشین که برای اربابی کار می کنین که به زندگی فقرا اهمیت می ده.

زن کارگر ۷: اون آدم مرموزیه...

زن کارگر ۴: اون احمق نیست...

زن کارگر ۶: اون جواب دعای هر کسی است.

زن کارگر ۸: اون هزینه ساخت مدرسه رو پرداخت.

زن کارگر ۴: جای تعجب نیست که به عنوان شهردار انتخابش کردن!

زنان کارگر: خدا به همراه کسی که راه رو نشون می ده! در انتهای روز!

آنها به کارشان مشغول می شوند، همه به سمت بالا و دفتر رئیس نگاه می کنند.

سرکارگر به سوی ففتین برگشته و سعی دارد با او صحبت کند.

سرکارگر زنان: امروز می بینین سرکارگر چقدر جوش آورده/ با اون نفس زدن های وحشتناک و حرکات عجیب

دستاش؟

زن کارگر ۳: چون ففتین کوچولو بهش محل نمی ذاره.

زن کارگر ۵: خوب به اون دقت کنی/ می فهمی کجا ایستاده!

زن کارگر ۲: اما رئیس هیچ وقت نمی فهمه سرکارگر همیشه مسته.

سرکارگر زنان: هر چند که ففتین بی توجهی می کنه/ ولی ببین کجا می ره/ اون تو خیابون قرار می ذاره!

سرکارگر با به صدا درآوردن زنگ، پایان کار آن روز را اعلام می کند. زن ها شروع به درآوردن لباس کار و جمع آوری ابزار کار خود می کنند.

زنان کارگر / سرکارگر: در پایان یک روز، یک روز دیگر به اتمام رسیده / با پول کافی تو جیب تا یه هفته بشه دوام آورد / پول صاحب خونه رو داد، پول مغازه دار رو داد / تا می تونی به کارها ادامه بده / تا جان در بدن داری به کارا ادامه بده / یا باید با خرده ریزهای نون روی میز بسازی / خب، باید یه جوری خرجت رو دربیاری / در پایان روز!

زن ها به صف می ایستند تا سرکارگر که دم در ایستاده، حق الزحمه آنها را پرداخت کند. ففتین نامه ای در دست دارد. سرکارگر زنان نامه را از دست ففتین چنگ می زند.

سرکارگر زنان: ببین چی داریم، خواهر کوچولوی معصوم؟

نامه دست به دست زنان در صف می چرخد.

سرکارگر زنان: بیا ففتین، بذار همه بفهمیم چه خبره / (در حال خواندن نامه / (فتتین عزیز، باید پول بیشتری برامون بفرستی / بچه ات نیاز به دکتر داره / نباید وقت رو تلف کرد.

فتتین: اون نامه رو بدین به من / به تو ربطی نداره / با یه شوهر تو خونه / و یکی دیگه زیر سرت / آیا این بین کسی هست / که به خدا قسم بخوره / که از هیچ چیز نمی ترسه؟ / که هیچ رازی نداره تا پنهون کنه؟ سرکارگر زنان می خواهد نامه ففتین را به دست سرکارگر برساند. ففتین سعی دارد نامه اش را پس بگیرد. زن ها درگیر می شوند.

مالک وارد کارخانه می شود. ما او را از پشت سر می بینیم. مردی شیک پوش، پولدار و موفق به نظر می رسد. والژان: این دعوا سر چیه؟ می شه یکی این دو نفر رو از هم جدا کنه؟ / این جا کارخانه است، سیرک که نیست.

در حالی که او آواز می خواند، دوربین دور او می چرخد تا او را کشف کند. آراسته، اصلاح کرده، شکم سیر و تغییر کرده؛ او والژان است.

والژان: خانوما بسه، آروم باشین / من شغل آبرومندی دارم.

ناگهان والژان ژاور را در بالکن طبقه اول دفترش مشاهده می کند. دنیایش به هم می ریزد.

والژان (خطاب به سرکارگر): سرکارگر، این ماجرا رو حلش کن / تا می تونی صبور باش و مدارا کن.

او به سمت پله ها به عقب به سمت دفترش برمی گردد.

در طبقه هم کف کارخانه...

سرکارگر: یکی بگه این ماجرا چطور شروع شد!

همه زنان کارخانه به سمت ففتین برمی گردند.

ففتین/ زن کارگر ۵: در پایان روز، اون بود که شروع کرد.

زن سرکارگر: یه بچه داره... تو یه شهر کوچک... داره پنهونش می کنه.

زن کارگر ۵: اون باید به یک مرد پول بده.

سرکارگر زنان: می شه حدس زد که باقی پول رو... چه جوری به دست میاره/ رئیس از این مسئله خوشش نمیاد.

ففتین: بله، وجود بچه حقیقت داره/ اون بچه دختر منه/ پدرش ما رو ترک کرده/ ما رو به حال خودمون رها

کرده/ حالا اون پیش یه زن و مرد مهمان خانه داره/ و من بابتش پول می دم/ این کار چه اشکالی داره؟

ففتین در مقابل سرکارگر از خودش دفاع می کند و در همان حال زنان آواز می خوانند.

زنان کارگر کارخانه: در پایان روز اون چیز جز دردرس نیست/ و دردرس یکی، دردرس همه می شه/ وقتی

داریم نون روزانه مون رو درمیاریم/ اون دستاش بنده و گرفتاره/ باید اون هرزه رو بیرون کنی. در غیر این

صورت کار همه مون به جوب های کنار خیابون ختم می شه/ و این ماییم که در پایان روز باید بابتش تاوان

بدیم.

سرکارگر ففتین را از آن ها دور می کند.

سرکارگر: باید می دونستم هرزه زهر داره/ باید می دونستم گربه پنجه داره!/ باید راز کوچکت رو حدس می

زدم!/ اوه بله، ففتین پاکدامن که خودش رو پاک و منزله نکه می داره/ شک ندارم عامل همه مشکلات این جا

تو باید باشی/ تو روز روشن خودت رو پاک نشون می دی/ ولی شب هنگام خلاف روز روشنی.

کارگران زن کارخانه: اون همیشه مایه دردسره!

کارگر زن ۵: امروز باید اخراجش کنی.

کارگران زن کارخانه: امروز اخراجش کن.

سرکارگر: درسته دختر! راه بیفت!

فتتین از پایین به سمت والژان که در طبقه اول در دفترش نشسته می چرخد و با فریادی ملتمسانه می گوید:

فتتین: آقای رئیس کمکم کن! من بچه دارم!

والژان صدای فریادی را می شنود، ولی ذهنش درگیر مسئله دیگری است. او رو برمی گرداند و ژاور را می بیند.

ژاور به او خیره شده است.

در طبقه هم کف کارخانه، سرکارگر فتتین را که مقاومت می کند، به طرف در می کشاند و به بیرون پرت می کند.

داخلی- دفتر کارخانه- روز

ژاور تعظیم می کند.

ژاور: خودم را معرفی می کنم/ بازپرس پلیس/ اومدم مراقبت کنم/ اومدم حافظ آرامش باشم/ لطفاً نام ژاور را به یاد داشته باش/ من این جا در خدمت شما/ با احترام متقابل/ عدالت در دستان من است/ برای هیچ کس گریزی نیست/ بهتره همه آگاه باشن.

والژان: خوش اومدین آقا/ مدافع قوانین ما مطمئنم در این زمینه، ما با همیم

ژاور: شما مایه افتخار شهرین/ زبانزد بزرگانین/ موفقیت بی مثال/ از خانواده شما بهترین ارمغان/ سربلندی مردم.

والژان نمونه هایی از کارهای آن جا را به ژاور نشان می دهد.

والژان: منزلت کار سخت؟ برای زنده ماندن.

ژاور گیج و مبهوت است. او مطمئن است والژان را می شناسد، ولی چطور و از کجا؟

ژاور: به نظر میاد/ قبلاً همدیگه رو دیده باشیم.

والژان نگاه تند و تیزی به سمت ژاور می اندازد.

والژان: چهره شما چهره ای نیست که من فراموش کنم.

صدای برخورد چیزی در محوطه بیرونی می آید... صدای فریادی شنیده می شود.

والژان و ژاور با شتاب از کارخانه خارج و وارد محوطه گل آلود پشت کارخانه می شوند. درشکه سنگینی را می

بینند که روی راننده درشکه افتاده است. فوشلون راننده درشکه را قبلاً در حال استراحت دیده بودیم. راننده درشکه ها و سرکارگر سعی دارند درشکه را از روی مرد بلند کنند، ولی درشکه سنگین است و زمین گل آلود نرم. درشکه به آهستگی در گل و لای فرو می رود و فوشلون فریاد می کشد. والژان، ژاور و دستیارش تلاش دارند کمک کنند، ولی در آن زمین نرم گل آلود کاری از دستشان بر نمی آید. درشکه هر لحظه بیشتر فرو می رود و فوشلون را بیشتر و بیشتر در گل فرو می برد و در صورت ادامه این وضعیت، او به زودی دفن خواهد شد. فکری به نظر والژان می رسد. در یک سمت، چرخ های درشکه به زمین سفت رسیده و دیگر فرو نمی روند. او خود را به زیر درشکه می اندازد و با تمام جسمش تلاش می کند که درشکه را از زیر بلند کند. والژان: برین عقب، ممکنه بیفته. سرکارگر: نه آقای شهردار. جمعیت: شما رو هم به کشتن می ده. ژاور عقب رفته و نظاره گر است. در نگاهش می توان مرور خاطره ای را حس کرد. از دید ژاور: موفقیت والژان زیر درشکه درست مثل موقعیت زندانی زیر دیرک افتاده است. همان قدرت خیزان دیده می شود. همان تلاش با از جان گذشتگی مشهود است. والژان متوجه می شود که ژاور او را می بیند و دقیقاً می داند که چه چیزی از نظرش می گذرد. لحظه ای درنگ می کند. به ناگه فریاد ناشی از خفگی فوشلون را می شنود که گل در دهانش فرو رفته و دارد او را خفه می کند. والژان بر عضلات خود فشار می آورد و به آرامی یک سمت درشکه بالا می آید. با فراهم شدن فضای مناسب، اطرافیان به کمک مرد زیر درشکه می روند و او را بیرون می کشند. والژان درشکه را به حال قبلی اش رها می کند و برمی خیزد. او در حال پاک کردن لباسش متوجه می شود که ژاور به او خیره شده است. ژاور: آیا حقیقت داره؟/ آن چه رو می بینم باورم نمی شه! / مردی به سن تو / این قدر نیرو داشته باشه! / خاطره ای به یادم اومد / تو منو یاد کسی انداختی که سال ها پیش می شناختمش / مردی که عفو مشروطش رو نقض کرد... / و ناپدید شد. سرش را تکان می دهد. متوجه شده که شک او بی معنی است. ژاور: منو ببخشین آقا / نمی بایست جسارت می کردم.

والژان: بگو آن چه رو باید بگی/ تو خودت نگه ندار

والژان از ژاور چشم برنمی دارد، او را وامی دارد که حرف بزند. ژاور اعتماد به نفس کافی برای ادامه صحبت

هایش ندارد. والژان به سمت فوشلون می رود تا به او کمک کند.

والژان: بذار بلندت کنم.

فوشلون در حین بلند شدن، ناله می کند.

فوشلون: آقای شهردار. خدا شما رو رسوند/ شما یه قدیس هستین.

والژان: تو دیگه نباید گاری برونی!

ژاور خیره نگاه می کند. نمی تواند خود را از شر شک هایش رها کند.

ژاور: آقای شهردار.

او خود را عقب کشیده و تعظیم می کند. در حالی که دور می شود، در مورد موضوعی با دستیارش حرف می زند.

خارجی- بندر، مونریل- شب

فنتین به سمت دیواره بندر می رود. گدایان در تونل های زیر ساختمان های آجر قرمز پناه گرفته اند.

خارجی- پاسگاه پلیس- مونریل- روز

در حالی که ژاور از پله های پاسگاه بالا می رود، دستیارش به خاطر یک نامه فوری او را متوقف می کند.

دستیار ژاور: آقا، از پاریسه.

ژاور نامه را می گیرد و باز می کند. در حال خواندن نامه، حالت او تغییر می کند. او متوجه می شود که دچار

اشتباه بزرگی شده است.

داخلی- کارخانه مونریل- شب

والژان در دفتر کارش پشت میز نشسته و اوراقی را بررسی می کند. همه رفته اند. ژاور وارد می شود و مقابل او می ایستد. او به ژاور نگاه می کند.

ژاور: آقای شهردار / باید به یک جرم اعتراف کنم / من یونیفورمی را که بر تن دارم / بی آبرو کردم / در مورد شما اشتباه کردم / اجازه بدین بخششی در کار نباشه / در مورد هر آدم دغلی که به پستم خورده / خیلی سخت گیر بودم / تحمل سرزنش رو دارم / باید با من برخورد بشه / درست مثل همه.

والژان: متوجه نمی شم / این جرم چیه، ژاور؟

ژاور: من شما رو با یک محکوم اشتباه گرفتم / یک گزارش غلط رد کردم / حالا فهمیدم که متهم دستگیر شده / و قراره در دادگاه محاکمه بشه.

والژان بهت و شوک وارد بر خود را پنهان می کند.

ژاور: و البته دزد انکار می کنه / از یه تبهکار چنین انتظاری می ره / ولی تا ابد نمی تونه فراری باشه / نه، نه حتی ژان والژان.

والژان: گفتم این آدم همه چیز رو انکار می کنه / و هیچ نشانی از درک و پشیمانی نشون نمی ده؟ / گفتم این آدم قراره محاکمه بشه / و قطعاً برای تحمل مجازات به زندون برمی گرده؟

ژاور: اون باید تقاص پس بده، من هم همین طور / علیه من شکایت کنین، قربان.

والژان: شما انجام وظیفه کردین / در نهایت این یه گناه کوچیکه / همه ما دچار اشتباه شده ایم / اقا تو بر می گردی سر پستت.

ژاور: آیا باید به فرمایش شما عمل کنم؟

والژان: وظیفه تو اطاعته!

ژاور می خواهد دوباره اعتراض کند، ولی والژان دستش را به علامت فرمان بلند می کند تا نشان دهد که تصمیمش را گرفته است. ژاور بلافاصله تعظیم کرده و آن جا را ترک می کند. والژان تنها در اتاق کارش قدم می زند. عمیقاً آشفته شده است.

والژان: فکر می کنن اون مرد منم / بدون هیچ تعمق دوباره / این غریبه ای که پیدا کردن / می تونه شانس من باشه! / چرا باید نجاتش بدم؟ / چرا باید اشتباهش رو اصلاح کنم؟ / من مسیری طولانی پیمودم / و خیلی تلاش کردم / اگه حرفی بزنم، محکوم می شم / اگه خاموش بمونم، نفرین می شم!

او به بالکن می رود و از بالا به کارخانه خالی نگاه می کند.

والژان: من رئیس مدتها کارگرم/ همه چشم انتظار من هستن/ چطور می تونم ترکشون کنم؟/ اگه من آزاد نباشم/ چطور می تونن زندگی کنن؟/ اکه حرفی بزنم، این ها هم محکوم می شن/ اگه خاموش بمونم، من نفرین می شم!

داخلی- منزل والژان- مونریل- شب

والژان نشسته و به شمعدان های اسقف خیره شده است.

والژان: من کی هستم؟/ آیا می تونم این مرد رو به بردگی محکوم کنم؟/ وانمود کنم که رنجش رو حس نمی کنم؟/ این بی گناه که به جای من/ مورد قضاوت قرار می گیره.../ من کی هستم؟

داخلی- منزل والژان- مونریل- شب

والژان با عصبانیت وسایلش را جمع می کند.

والژان: آیا می تونم بیشتر از این خودم رو مخفی کنم؟/ وانمود کنم همون مردی که قبلاً بودم نیستم؟/ یعنی باید اسمم تا زمان مرگم فقط عذر و بهانه باشه؟

خارجی- جاده محلی- شب

نمای نزدیک دو اسب که نفس نفس می زنند، یک درشکه در چشم انداز وسیع شب توقف کرده است. راننده والژان است. او تردید دارد.

والژان: باید دروغ بگم؟/ از این پس چطور می تونم با اطرافیانم طرف شم؟/ از این پس چطور می تونم با خودم طرف شم؟

داخلی/ خارجی- دادگاه- شب

والژان خارج از دادگاه و در راهروی دادسرا دودل در حال جلو و عقب رفتن است.

والژان: روح من متعلق به خداست، می دونم/ خیلی وقت پیش این قرار رو گذاشتم/ در اوج نومییدی به من امید داد/ برای سفر سفیر جان به من قوت داد /من کی هستم؟/ من کی هستم؟/ من ژان والژان هستم! والژان از میان جمعیت پشت دادگاه رد می شود.

داخلی- دادگاه- شب

یک مرد بدبخت و آس و پاس به اتهام ژان والژان بودن مقابل قاضی ایستاده است. او به طرز خارق العاده ای شبیه والژان واقعی است. قبل از این که قاضی فرصت صحبت پیدا کند، درها باز و والژان وارد می شود. شور و هیجان در دادگاه حاکم است.

والژان: عالی جناب، می بینین که حقیقت داره/ اون مرد به اندازه شما گناهکاره!/ من کی هستم؟/ ۲۴۶۰۱ قاضی آن قدر مبهوت شده که نمی تواند واکنشی نشان دهد. سایر حضار در دادگاه آن چه را که دیده و شنیده اند، نمی توانند باور کنند. شهردار مونریل یک مجرم است!

والژان: اگر حرف من رو باور ندارین، از بازرس ژاور بپرسین/ اون می دونه کجا من رو پیدا کنه.

قاضی به سمت والژان می رود و به آرامی او را به بیرون هدایت می کند.

قاضی: آقای شهردار، شما حالتون خوب نیست/ باید همراه من بیاین/ کالسکه ای دارین؟ آقای شهردار، ما باید فوراً شما رو به منزل برسونیم تا استراحت کنین!

داخلی- بیمارستان- مونریل- شب

بیمارستان در محل زیر شیروانی وسیله کارخانه والژان قرار دارد.

والژان از نفس افتاده با شتاب داخل بیمارستان می شود. او پرستاری را خارج از اتاق فمتین می بیند.

والژان: دخترش باهاشه؟

پرستار: نه آقا. قیم دختر این رو فرستاده.

پرستار یک یادداشت به والژان می دهد. او با خشم فزاینده آن را می خواند.

والژان: پول کافی نیست. بیشتر بفرست. / تنار دیه. این دیگه چه جور آدمیه؟

داخلی- بیمارستان- مونریل- شب

فتتین روی تخت دراز کشیده و دچار هذیان است. لباس سفید بر تن دارد.

چشمانش بسته است.

فتتین: کوزت خیلی سرد شده! کوزت، از وقت خوابت گذشته! / تمام روز را بازی کردی / دیگه داره تاریک می شه.

چشمان فتتین باز می شود و کوزت را در حال بازی در اتاق می بیند. کوزت سالم و سر حال به نظر می رسد و لباس زیبایی بر تن دارد.

فتتین: بیا پیش من کوزت، داره تاریک می شه / مگه نمی بینی ستاره در اومده؟ / بیا پیش من و سرت رو بذار رو شونه م / لحظات چه تند می گذرن و هر لحظه سردتر می شه.

والژان وارد شده و متوجه می شود که فتتین رو به موت است. کنار تخت روی زانو می نشیند.

والژان: فتتین عزیز، کوزت به زودی میاد این جا! / فتتین عزیز، اون میاد کنار تو.

فتتین (سعی می کند از تخت پایین بیاید): بیا کوزت، امشب خیلی سر شده!

والژان (او را به داخل تخت برمی گرداند): آرام باش! دیگه آرام باش.

فتتین: کوزت من...

والژان: تحت حمایت من زندگی خواهد کرد.

فتتین: حالا ببرش!

او تکه کاغذی را در دست والژان می گذارد که آرزوهایش در آن نوشته شده است.

والژان: بچه تو نیاز به چیزی نخواهد داشت.

فتتین: آقای خوب، تو رو خدا از بهشت فرستاده.

والژان: تا زمانی که من زنده ام، هیچ کس هرگز نمی تونه به کوزت صدمه بزنه.

فتتین دیگه / به سمت پنجره نگاه نمی کند. تمام توان رو به ضعف او به سمت والژان دوخته شده است. او

سعی می کند دستش را به والژان برساند.

فتتین: دستم رو بگیر... / امشب خیلی داره سرد می شه.

والژان: من گرمت می کنم/.

والژان بازوانش را دور او می پیچد.

فتتین: بچه م رو نگه دار / من اون رو به دست تو می سپارم.

والژان: پناه بگیر از توفان.

فتتین: به خاطر خدا، خواهش می کنم بمون تا خوابم ببره... / به کوزت هم بگو که خیلی دوستش دارم/ وقتی بیدار بشم می بینمش...

فتتین دچار انقباض عضلانی می شود. او چیزی روی شانه والژان می بیند. والژان متوجه نمی شود. چشمانش بی حالت می شود و فوت می کند.

در آن هنگام والژان صدای فراموش نشدنی ژاور را از پشت سرش می شنود.

ژاور: والژان بالاخره همدیگه رو دیدیم! / آقای شهردار زنجیر متفاوتی نصیب می شه!
والژان می ایستد تا با ژاور رو به رو شود.

والژان: ژاور، قبل از این که یک کلمه دیگه بگی/ قبل از این که باز هم من رو مثل یه برده به زنجیر بکشی/
گوش بده به من! یه کاری هست که باید انجام بدم/ این زن یک بچه رنج کشیده داره/ هیچ کی غیر از من نمی تونه شفاعت کنه /به خاطر خدا، من فقط سه روز مهلت نیاز دارم/ بعد برمی گردم، قول می دم /!بعد برمی گردم...

ژاور شمشیرش را کشیده و به سمت والژان می گیرد.

ژاور: نکته فکر می کنی من احمقم! / بعد از سال ها شکارث کردم/ آدم هایی مثل تو هرگز تغییر نمی کنن.../
آدمی مثل تو!

والژان تکه ای از تیر چوبی سقف را می شکند.

آن دو دور هم می چرخند.

هم زمان آواز می خوانند و در حین آواز مبارزه ای دو نفره آغاز می شود.

والژان: هر چی دلت می خواد در مورد من فکر کن/ وظیفه ای دارم که قسم خوردم انجامش بدم/ تو هیچی از زندگی من نمی دونی/ تنها خلاقی که کردم دزدیدن یک قرص نان بود/ تو درباره دنیا هیچی نمی دونی/ به زودی مرده من رو پیدا می کنی. ولی نه قبل از این که عدالت اجرا بشه!

ژاور: آدم هایی مثل من هیچ وقت تغییر نمی کنن/ آدم هایی مثل تو هیچ وقت تغییر نمی کنن/ شماره

۱۰۲۴۶/ من به قانون متعهدم/ تو هیچ حق و حقوقی نداری/ با من بیا ۱۰۲۴۶

دو مرد با هم می جنگند.

والژان: ژاور، بهت اخطار می کنم/ من مرد قوی تری هستم/ هنوز قدرت در وجودم هست/ هنوز نسل من فنا نشده.

ژاور: حالا دیگه چرخ چرخیده/ حالا دیگه ژان والژان عددی نیست/ جرئت داری از جرم با من حرف بزنی/ و از توانی که باید بدی/ هر کسی در گناه متولد شده/ هر کسی باید راهش رو انتخاب کنه.

ژاور والژان را خلع سلاح کرده و او را به سمت عقب به سوی در می کشاند.

ژاور: تو هیچی در مورد ژاور نمی دونی/ من داخل زندون به دنیا اومدم/ من با اراذلی مثل تو به دنیا اومدم/ من هم گود نشینم.

در اثر هل دادن، والژان از در خارج و روی سکوی بارگیری زیر بالابر می افتد. در زیر، دیوارهای کارخانه

مستقیم به دریای سیاه متلاطم منتهی می شوند. ژاور نگاهی پیروزمندانه دارد.

والژان به پایین نگاه می کند. عقب تر می رود و می پرد درون اقیانوس تاریک. ژاور می خواهد به دنبال او

بپرد، ولی نمی تواند خود را متقاعد به این کار کند.

ژاور به دریای سیاه خیره می شود. هیچ نشانی از والژان نیست.

خارجی- لنگرگاه- مونریل- شب

ژاور و مأموران پلیس فانوس در دست لنگرگاه و اطرافش را جست و جو می کنند.

والژان سرتا پا خیس از تونل زیر کارخانه ناظر ماجراست. او جسد کفن شده فتتین را روی گاری می بیند. آن

دو برای خودشان آواز می خوانند. بی آن که بدانند یک آواز دو صدایی اجرا می کنند.

والژان: این بابت قولی است که امشب به تو دادم.

ژاور: هیچ جایی نمی تونی پنهان بشی.

والژان: بچه تو تحت سرپرستی من زندگی خواهد کرد.

ژاور: هر جا که پنهان بشی...

والژان: و من او را به خوبی بزرگ می کنم.

ژاور / والژان: قسم می خورم، پیدات می کنم.

خارجی- مونفرمیل- غروب

خیابان دهکده به واسطه چادرهای دایره شده به مناسبت نمایشگاه زمستانی روشن است. خانواده ها و آدم های گذری در حال خرید چیزهای تزئینی یا خندیدن به دلک بازی بازیگران گذری هستند. دختران کوچک دور دکه ای حلقه زده اند که عروسک های خوشگل و خوش لباس ارائه می کند. در میان آنها دختر هشت نه ساله خوش پوشی به نام افونین دیده می شود.

آن سوی مقابل دکه یک مهمان خانه درب و داغان دیده می شود. نشانی آویزان به یک گاری قدیمی با وزش باد تکان می دهد و نشان می دهد که مهمان خانه «گروهبان واترلو» است.

با وجود حضور جمعیت اندکی در نمایشگاه، مهمان خانه بسته است. دوربین به سمت پنجره یخ بسته مهمان خانه نزدیک می شود. از پشت پنجره دختر کوچکی دیده می شود. او کوزت است و به عروسک ها خیره شده است.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- پایان روز

کوزت در حال جارو کردن کف اتاق است. کارش را متوقف کرده و از پنجره به بیرون می نگرد. او از دیدن زیباترین عروسک مسحور شده است و به افونین که می تواند از نزدیک آن را ببیند و لمس کند، حسودی می کند.

کوزت: قصری روی ابرهاست/ دوست دارم تو خواب برم اون جا/ در قصر من روی ابرها/ هیچ کف اتاقی برای جارو کردن نیست.

کوزت از مخفیگاهی داخل دیوار، یک لباس کهنه کثیف گره دار درمی آورد.

این عروسک اوست، گره، سر عروسک است.

کوزت: یه خانم سفید پوش/ من رو بغل می کنه و برام لالایی می خونه/ دیدنش خوشاینده و لمسش دلپذیر/ (عروسک را به گوشش نزدیک کرده و زمزمه می کند / (بهم می گه، کوزت، خیلی دوستت دارم/ جایی رو می

شناسم که هیچکی گم نمی شه /جایی رو می شناسم که هیچکی گریه نمی کنه/ گریه اصلاً مجاز نیست/ نه در قصر من روی ابرها.

خانم تناردیه با جنب و جوش با حالی بد از پله ها پایین می آید. او به کوزت کوچولو چشم غره می رود و علامت روی در را از حالت «بسته» به «باز» تغییر می دهد.

خانم تناردیه: حالا ببین کی این جاس! / خود خانوم کوچولو/ باز هم وانمود می کنه/ که خیلی خوب بوده! / بهتره وقتی از زیر کار در می ری مچت رو نگیرم /! بهتره جلو چشم من نباشی! / ده فرانک آشغال مادرت فرستاده / چی می شه باهاش خرید؟ / حالا اون سطل رو بردار / دختر خانم کوچولوی من / برو و کمی آب از چاه بکش / ما از اول نمی بایست تو رو می پذیرفتیم / چه کار احمقانه ای بود! / دختر هم مثل مادر، یه کثافت خیابونی. کوزت به سمتی می رود تا جارو دستی را بگذارد.

افونین از بیرون به داخل می آید.

خانم تناردیه: افونین، بیا عزیزم / افونین، بذار ببینمت / با اون کلاه آبی کوچک چه خوشگل شدی! / بعضی دخترها هستن که می دونن چطور رفتار کنن / و چی بپوشن / و به این خاطر خدا را شکر می کنم! خانم تناردیه می بیند که کوزت پشت دیواری مخفی شده است. چشمان وحشت زده کوزت را از شکاف کوچکی در دیوار می بینیم.

خانم تناردیه: هنوز او جایی کوزت؟ / اشک هات هیچ فایده ای برات ندارن! / بهت گفتم بری از چاه توی جنگل آب بیاری.

کوزت (از درون شکاف آواز می خواند): خواهش می کنم من رو تنها نفرستین اون جا / توی تاریکی به حال خودم رها نکنین.

خانم تناردیه ادای کوزت را با آواز خواندن در می آورد.

خانم تناردیه (از میان شکاف آواز می خواند) / بسه دیگه، وگرنه خوب بودن رو فراموش می کنم / شنیدی که چی خواستم، و هرگز دو بار نمی گم.

گروهی مشتری نما که اراذل تحت امر تناردیه هستند، داخل مهمان خانه می شوند و برای پنجمین نفر که جدیداً به آنها ملحق شده، داستانی درباره گذشته آقای تناردیه تعریف می کنند. خانم تناردیه بیرون می رود تا غرقه نمایشگاه زمستانی را در ایوان مهمان خانه بازگشایی کند.

مشتری اول: میزبان من تناردیه است/ اون جا بود، می گن/ در میدان جنگ واترلو.
مشتری دوم: درسته، اون جا بود/ در بحبویه جنگ/ ولی می دونست چه کار کنه.
مشتری سوم: تول گل و لای می خزند/ شنیدم که می گن از جیب مرده های انگلیسی چیزهایی بر می داشت.
مشتری چهارم: از غنائیم جنگی اندکی اندوخته ای فراهم کرد.
ناگهان صدای صاحب آن جا، تناردیه را می شنویم. تمام مدت آن جا حضور داشته و روی نیمکت خوابیده بوده.
او از چرت مستی بیدار شده و با صدای بلند می گوید:
تناردیه: گروه الکلی ها/ لانه خوش گذرون ها/ با شوخی های کثیف و سیاه مستی ها/ حرومزاده ها/ هی میان تو مهمون خونه من/ کفترهای خونه زاد/ پرواز می کنن میان تو/ و پول اون ها به خوبی پول شماست!

خارجی- مهمان خانه- مونفرمیل- غروب

خانم تناردیه سعی دارد چیز نامطلوبی را در غرفه اش به مردی درشت هیکل بفروشد. برف آبکی از سقف غرفه روی سر مرد خریدار می افتد. خانم تناردیه او را به داخل هدایت می کند.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- غروب

تناردیه: خوش آمدین آقا! بنشینین و با بهترین مهمان خانه دار شهر آشنا بشین!
خانم تناردیه وانمود می کند که اتفاقی شانه موی سرش به زمین افتاده و مشتری آن را از زمین برمی دارد، و این فرصت برای خانم تناردیه فراهم می شود تا کیف پول مشتری را از جیب عقب او بردارد. آقای تناردیه کت او را می گیرد که فرست دهد تا آن زوج ببینند که مشتری ساعت جیبی را به جیب کت منتقل می کند.
تناردیه: همون طور که در مورد دیگران بوده/ همه اون کلاه بردارها/ سر مهمون ها کلاه می ذارن/ و تو حساب کتاب دست می برن/ به ندرت آدم صادقی مثل من می بینن/ یک آدم مشتاق و جدی/ که رضایتش در.../ (او یک لیوان نوشیدنی برای مشتری جدید می ریزد)...

ارباب خونه!/ با جذبه، با روی خوش/ آماده دست دادنکه چیزی بیپچونه.
تناردیه هنگام دست دادن و با ایجاد حواس پرتی ساعت جیبی را دزدیده و به خانم تناردیه داده است.
تناردیه: یه قصه وقیح می گه/ کمی شور و هیجان ایجاد می کنه/ مشتری ها تحسینش می کنن/ خوشحال از

این که به دوستی لطفی کنه/ خوب بودن برام خرج نداره/ ولی چیزی ندی چیزی گیرت نمیداد/ هر چیزی یه قیمتی داره!

تناردیه: ارباب خونه! نگهبان باغ وحش!/ آماده کاستن از ناراحتی ها/ با یکی دو پیشیز.
(نوشیدنی تعارف می کند)

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- غروب

تناردیه: اوضاعشون جوړه/ خرت و پرت هاشون رو بر می دارن/ وقتی نمی تونن درست ببینن/ همه مهمان خانه دارو دوست دارن/ یار گرمابه و گلستان همه
هر کار بخوام می کنم/ خدایا! آخر سر دلشون رو خون نمی کنم!

خارجی- مهمان خانه- مونفرمیل- غروب

یک مشتری به غرفه خانم تناردیه نزدیک می شود. سراسر غرفه از برف پوشیده شده، فقط این بار می بینیم که خانم تناردیه با یک چوب دستی برف روی چادر را می تکاند.
تناردیه/ مشتریان: صاحب خونه!/ خیلی سریع جلب نظر می کنه/ هرگز دوست نداره که یک رهگذر/ از مقابلش دست خالی رد شه.
خانم تناردیه مشتری را به داخل مهمان خانه هدایت می کند.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- غروب

یک بار دیگر خانم تناردیه شانه اش را در مقابل مشتری جدید به زمین می اندازد، ولی این با طرح سرقت شکست می خورد، چون کوزت کوچولو می خواهد کمک کند و آن را برمی دارد. با صدایی بلند از گر، خانم تناردیه بر سر کوزت فریاد می کشد و می خواهد بیرون برود.
تناردیه/ مشتریان: خدمتکار فقرا/ پیشکار پولدارها
یار تسلی بخش، منطقی و صمیمی/ رفیق شفیق همه/ ندیمه همه.

تناردیه: ولی چمدون هاتون رو قفل کنین/ خدایا! مگه قراره پوستتون رو بکنم!
یک خانواده وارد مهمان خانه می شود. تناردیه بیش از حد به آنها توجه می کند.
تناردیه: بغرمایین آقاییون!/ بارتون رو زمین بذارین/ چکمه هاتون رو دربیارین/ خستگی راه رو به در کنین/
این یک تن وزنشه/ سفر خیلی سخته/ این جا ما تلاش می کنیم/ بارتون رو سبک کنیم.
او چمدان پدر را می برد و در حال برداشتن یادداشت هاست.
تناردیه: حالا دیگه غاز پخته/ حالا دیگه سرخ شده/ از چیزی چشم پوشی نشده/ طوری که من خشنودم/ غذا
که بی نظیره/ غذای ما عالیه.

داخلی- آشپزخانه- مهمان خانه- مونفرمیل- فلاشک بک- روز

تناردیه اسرار آشپزخانه نکبت بار را نشان می دهد. از هر حیوانی که تصور بشه برای تهیه گوشت چرخ کرده
استفاده می شود.
تناردیه (مدا): تو چرخ گوشت چرخش کن/ وانمود کن گوشت گوساله است/ قلوه اسب/ جگر گربه/ ترکیبات
سوسیسی اند/ کمی از این کمی از اون.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- غروب

تناردیه غذای نکبت باری را که در فلاشک بک ساخت و آن را دیدیم، برای خانواده مشتری سرو می کند.
تناردیه: حضار خیلی خوش آمدین/ سویییت عروس اشغاله.

داخلی- سویییت عروس- فلاش بک- شب

عروس و داماد پیوند خود را جشن می گیرند.
تناردیه شلوار داماد را جست و جو می کند.
تناردیه (مدا): قیمت هامون خوبه/ به اضافه یک مقدار مازاد در کنارش.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- شب

تئاردیه: به خاطر شپش ها به حسابشون می ذارم/ مازادش هم به خاطر موش ها / دو درصد به خاطر دو بار نگاه در آینه/ یک تیکه این جا/ یک برش اون جا/ سه درصد به خاطر خوابیدن با پنجره بسته/ موقع حساب کتاب/ من کلی حقه بلدم /چطور این قدر زیاد می شه/ همه اون تیک ها و برش ها/ خدایا! حیرت آورده چطور زیاد می شه!

خارجی- مهمان خانه- مونفرمیل- شب

تئاردیه از مهمان خانه بیرون می آید. پشت سرش گروه مشتریان وفادارش می آیند. آن ها کنترل گروه نوازندگان را در دست می گیرند تا آواز نمایشگاه زمستانی را بخوانند.

تئاردیه/ مشتریان: صاحب خونه!/ خیلی سریع جلب نظر می کنه/ هرگز دوست نداره که یک رهگذر/ از مقابلش دست خالی رد بشه!

کمی آن طرف تر در خیابان، کوزت با سطل های خالی در دست با نگاهی غمگین به عقب سر و منظره شاد حاکم در خیابان می نگرد.

تئاردیه: خدمتکار فقرا/ پیشکار پولدارها/ رفیق تسلی بخش، منطقی و صمیمی/ یار جون جونی همه/ هر چی داره به اون ها می بخشه.

مشتری بخت برگشته می فهمد که مورد سرقت قرار گرفته و لب به اعتراض می گشاید. کیف پول خالی شده را نشان می دهد. بلافاصله دو تن از گردن کلفت های تئاردیه او را می گیرند و از آن جا بیرون می کنند.

تئاردیه: دارودسته خیبت/ خدایا! مایه تأسفه!

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- شب

خانم تئاردیه به سرباز جذابی که سر میز بغل شومینه داخلی مهمان خانه نشسته، نزدیک می شود. او کنار سرباز می نشیند و از او می خواهد به سمت عقب و به تئاردیه نگاه کند. این کار به او فرصت می دهد که داخل کت سرباز را ببیند و کیف پول او را شناسایی کند.

خانم تئاردیه: همیشه تصور می کردم/ با یه شازده آشنا می شم/ ولی خدای متعال/ دیدی که آخر چی شد؟/ صاحب خونه/ به تف هم نمی ارزه!/ تسلی بخش، منطقی و صمیمی لعنتی!/ نخبه کوچولو حيله گر... ولتر

قانونمند/ فکر می کنه عاشق تمام عیاره/ ولی هیچ حسی تو وجودش نیست. خانم تناردیه با مهارت کیف پول او را می دزدد و به آقای تناردیه می دهد.

تناردیه: چه ظلمی دنیا به من کرد/ من رو هم نشین این آدم کثیف کرد/ خدا می دونه چطور دووم آوردم/ تو زندگی با همچین حروم زاده ای.

خانم تناردیه مرد جوان را به رقص می کشاند و همه چیز قیمتی او را می دزدد. بابانوئل از نمایشگاه زمستانی به مهمان خانه آمده. خانم و آقای تناردیه هدایای داخل ساک او را برمی دارند و ساک پر از برف جایگزین آن می کنند.

تناردیه/ مشتریان: صاحب خونه!

خانم تناردیه: یه آقا و نصفی!

تناردیه/ مشتریان: تسلی بخش و منطقی!

خانم تناردیه: اسباب خنده من رو فراهم نکن!

تناردیه/ مشتریان: خدمتکار فقرا/ پیشکار پولدارها.

خانم تناردیه: آدم ریاکار مخمور و ولگرد دو رو.

تناردیه/ مشتریان: همه شاکر صاحب خونه/ همه شاکر همسرش.

تناردیه: همه لیوان هاشون رو بلند کنن!

خانم تناردیه: بلند کنین به سلامتی این کثافت.

تناردیه/ مشتریان: همه لیوان هاشون رو به افتخار صاحب خونه بلند کنن!

صحنه محو می شود.

خارجی- جنگل کنار مهمان خانه- شب

کوزت سطل ها را با آب چاه جنگل پر کرده و در حال برگشت است. از میان درختان روبه رو، نورهای شادی آور

نمایشگاه زمستانی و مهمان خانه را کمی دورتر می بینیم. او به آهستگی راه می رود، چون سطل ها سنگین

هستند. او به خاطر این که به خودش روحیه بدهد، آواز قصر روی ابرها را به زبان بی زبانی می خواند.

بعد از چندین گام، می ایستد تا خستگی در کند.

دستانی تنومند سطل ها را بلند کرده و از دست کوزت خارج می کنند. کوزت با حیرت سرش را بلند می کند. والثران آن جاست.

والثران: آروم باش، از من ترس / گریه نکن. بگو کجا زندگی می کنی / بگو دخترم، اسمت چیه؟
کوزت: به من می گن کوزت.

والثران: کوزت؟

کوزت به او خیره می شود. دخترک کوچولو بدون هیچ انگیزه ظاهری به این غریبه اعتماد می کند. والثران سطل های سنگین را برمی دارد. و آن دو به سوی مهمان خانه راهی می شوند.
در حال راه رفتن، آواز قصر روی ابرها را با هم زمزمه می کنند.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- شب

والثران همراه کوزت وارد مهمان خانه می شوند. خانم تناردیه با شتاب به سمت آن ها می آید. خانم و آقای تناردیه سعی می کنند با همان حقه های رایج جیب والثران را خالی کنند، ولی تلاش آن ها ناکام می ماند.
افونین در سکوت از گوشه ای نظاره گر است.

والثران: من اون رو تو جنگل دیدم / این کوچولو رو پیدا کردم / تو تاریکی می لرزید / اومدم به کوزت کمک کنم / حاضرم هر رقمی رو مناسب بدونین پرداخت کنم / آن چه رو باید پردازم، می پردازم / تا کوزت رو با خودم ببرم / این وظیفه ای است بر دوش من / این قولی است که من دادم / چون نیاز یک نیازمند رو ندیدم / آن چه رو که مقابل چشمانم بود ندیدم / حالا مادرت پیش خداست / رنج هاش به پایان رسیده / این جا از طرف اون صحبت می کنم / این جا از جانب اون اومدم / از امروز و تا ابد

خانم تناردیه: آقا، اجازه بدین کتتون رو بگیرم.

والثران: کوزت تحت سرپرستی من زندگی خواهد کرد.

تناردیه: شما خیلی خوش آمدین!

والثران: قولم رو فراموش نخواهم کرد.

تناردیه: لیوانی بردار.

خانم تناردیه: بنشین.

والژان: کوزت حالا دیگه پدر داره.

تناردیه به سمت شوهرش برمی گردد.

تناردیه: چه باید کرد؟ چه باید گفت؟ گنج ما رو می خوای با خودت ببری؟

چه جواهری! چه گوهری! دختر کوچولوی ما با ارزش تر از یاقوته!/ چطور می تونیم از بدهی صحبت کنیم؟/

بهتره در مورد کولت عزیزم چونه نزنیم!

خانم تناردیه: کوزت!

تناردیه: کوزت.../ فنتین عزیز... رفته خوابیده./ آیا در مورد این بچه بهترین رفتارو داشتیم؟/ نونمون رو

قسمت کردیم... غدامون رو قسمت کردیم/ اون رو از خودمون دونستیم/ درست مثل خود ما، آقا!

والژان: احساسات شما اعتبار شماست آقا/ درد جدایی رو کمتر می کنم/ بهتره چونه نزنیم.

او به تناردیه پول می دهد.

والژان: می تونم بگم موافقت حاصل شد؟

خانم تناردیه: کاملاً مناسبه/ البته اگه اغلب اوقات مریض نبود/ عزیز کوچولو، هزینه عزیزی برای ما داشت!/

دوا درمان گرونه آقا/ نه اینکه مضایقه کرده باشیم/ چیزی بیش از وظیفه یک مسیحی انجام ندادیم.

والژان پول بیشتری می پردازد.

تناردیه: یه چیز دیگه! یه تردید کوچک!/ آدم های خطرناکی وجود دارن! بی احترامی نباشه! لطفاً تأمل کنین!/

شاید مقاصد شما درست نباشه!

والژان باز هم پول بیشتری می دهد.

والژان: دیگه نیست! ارزش شما همینه/ پانصد برای قربانی تون/ بیا کوزت، خداحافظی کن/ بهتره بریم به

آسمانی دوستانه تر/ از هر دو شما به خاطر کوزت متشکرم/ خیلی طول نمی کشه فراموشش کنین.

او کوزت را به سمت در هدایت می کند.

خارجی- مهمان خانه- مونفرمیل- شب

والژان کوزت را بلند می کند و داخل کالسکه در حال انتظار می گذارد.

والژان: هر جا برم تو با منی.

کوزت: مثل پدر برای من می شی؟

والژان: بله، کوزت! / درسته! / هم می شم پدر و هم مادر برات.

کالسکه راه می افته.

داخلی- مهمان خانه- مونفرمیل- شب

خانم تناردیه مشتت اسکناس از دست شوهرش گرفته و آن ها را بررسی می کند.

تناردیه: بد نیست!

خانم تناردیه: کافی نیست!

تناردیه از میان در باز سواری را می بیند که به سمت مهمان خانه می آید.

خانم تناردیه: یک پاسبان دم دره! / چه خلاقی مرتکب شدی؟

ژاور وارد مهمان خانه می شود/

ژاور: اون بچه، کوزت کجاست؟

خانم تناردیه: با یه آقا رفته/ به ما نگفتن کجا می رن/ نشانی خونه شون رو ندادن

ژاور: اسم اون آدم رو پرسیدین؟

خانم و آقای تناردیه هر دو سرشان را تکان می دهند.

ژاور نگاه تحقیرآمیزی به گوشه کنار مهمان خانه درب و داغان می اندازد و بدون یک کلمه حرف اضافه، آن جا

را ترک می کند. تناردیه تا دم در می رود تا او را بدرقه کند.

خانم تناردیه: تو خیلی احمقی/ ببین چی گیرمون اومد.

تناردیه: می بایست تا تنور داغ بود/ نون رو می چسبوندیم.

تناردیه/ خانم تناردیه: دفعه بعد حواسمون رو جمع می کنیم/ و پول بیشتری گیرمون میاد.

خارجی- حومه پاریس- شب

کالسکه والژان به سرعت در حرکت است. جاده به انتها رسیده و وارد شهر می شود.

داخل کالسکه- والژان با یک بازو دور کوزت را گرفته تا تکان های کالسکه موجب آزار او نشود. او به کوزت

نگاه می کند و کوزت در خوابی منقطع به سر می برد.

والژان: به ناگهان می بینم/ به ناگهان آغاز می شود/ وقتی دو قلب مشتاق با هم می تپن/ دیروز تنها بودم/ امروز تو در کنار می/ یه چیزی هنوز روشن نیست /یه چیزی هنوز این جا آغاز نشده/ به ناگهان این دنیا/ یه جای متفاوت به نظر می رسه/ یه جورایی سرشار از زیبایی/ و شادی/ چطور ممکن بود بفهمم/ که این همه عشق/ در وجود من هست؟/ یه چیز تازه و جوان/ یه چیز ناخوانده/ شب رو لبریز می کنه/ چطور ممکن بود بفهمم که بالاخره/ شادی می تونه به این سرعت بیاد؟ این گونه که تو به من اعتماد کردی/ نومید کردن تو برام ترسناکه/ بچه ای که نمی تونه بفهمه/ که هر کجا برم ترسناکه/ بچه ای که نمی تونه بفهمه /که هر کجا برم خطر دنبالمه/ سایه ها همه جا هستن/ و خاطراتی که نمی تونم قسمت کنم/ دیگه هرگز تنها نیستم/ دیگه هرگز جدا نمی شم/ تو قلب من رو گرم کردی/ درست مثل آفتاب/ تو موهبت زندگی و عشقی/ که طولانی مدت از من دریغ شده/ به ناگهان می بینم/ آن چه رو که نمی تونستم ببینم/ به ناگهان یه چیزی /آغاز شده. او موهای کوزت را از روی صورتش کنار می زند و از این که کوزت راحت و آرام خوابیده، راضی و خشنود است. سرش را از پنجره بیرون می آورد. دم دروازه پاریس، سربازان مدارک سواران کالسکه ها را چک می کنند.

والژان همراه کوزت از کالسکه پیاده می شوند و از کنار دیوار و دور از دروازه می روند.

خارجی- دیوار ویران پاریس- شب

والژان بخشی از دیوار را که خراب شده پیدا می کند و از آن بالا می رود.

خارجی- خیابان اسلوم پاریس- شب

والژان و کوزت از خیابانی تاریک عبور می کنند.

خارجی- پاریس- رود سن- شب

والژان و کوزت به خیابانی باریک می پیچند و دیگر شتاب زده نیستند.
خیابان باریک، بعد از یک پیچ به رودخانه منتهی می شود. والژان می ایستد. در آن سوی رودخانه، در زیر نور
لامپ، ژاور ایستاده است.
صحنه محو می شود.

خارجی- هزاتوی خیابان های قدیمی- شب

والژان و کوزت از کوچه های تنگ و محوطه های تاریک دوان می گذرند، بی آن که بدانند از کدام سو باید
بروند.
هر وقت والژان فکر می کند که تعقیب کننده اش را جا گذاشته، سرو کله ژاور در مسافتی نزدیک پیدا می
شود. او دیگر تنها نیست، تعدادی سرباز همراه او هستند.
به نظر نمی رسد که ژاور و گروهش هرگز عجله ای داشته باشند، ولی او همیشه حضور دارد.

خارجی- بن بست- شب

والژان و کوزت وارد خیابانی می شوند که انتهایش خانه هایی بدون پنجره قرار دارند. آن جا را دور می زنند تا
به یک بن بست می رسند. دیوار بلندی مقابل آن ها قرار دارد. به دام افتاده اند.
والژان دوروبرش را برانداز می کند. راه گریزی نیست. او یک چراغ گاز دیوارکوب می بیند. طنابی از آن
آویزان است که برای پایین آوردن چراغ برای روشنایی از آن استفاده می شود. او طناب را پاره می کند و یک
سر آن را زیر بغل های کوزت می بندد. سر دیگر طناب را می گیرد و از دیوار بالا می رود. از گوشه دیوار برای
تحکیم موقعیتش هنگام بالا رفتن استفاده می کند. وقتی به بالای دیوار می رسد، با طناب کوزت را بالا می
کشد. در این هنگام برای اولین بار برمی گردد و آن سوی دیوار را نگاه می کند.
یک صومعه. ساختمان در وسط محوطه قرار دارد. پنجره ها نورانی هستند. سیاهی سنگ های قبر در مقابل
سفیدی برف دیده می شود. صدای آواز مذهبی گروهی زن به گوش می رسد.
والژان کوزت را پایین می آورد و بعد خود داخل باغ می پرد.
ژاور و افرادش وارد بن بست می شوند، ولی می بینند که دیگر کسی آن جا نیست.

داخلی- صومعه- شب

والژان که کوزت را در میان بازوانش گرفته، خم شده و صبر می کند تا ژاور آن محل را ترک کند.

بعد بر می خیزد و اطرافش را نگاه می کند. او صدای آواز راهبه ها را می شنود.

او به پنجره های ساختمان نزدیک می شود. از پشت شیشه های تیره و تار نمازخانه ای را می بیند که تعدادی راهبه در حال آواز خواندن هستند.

والژان به نگاه کردن ادامه می دهد. او مردی را مشاهده می کند که قبر تازه ای را پر می کند.

آن مرد به محض دیدن والژان کارش را شروع می کند.

فوشلون: کی اون جاست؟

والژان به سرعت کوزت را به حالت حمایت در میان بازوانش می گیرد و برمی گردد تا پاسخ دهد.

فوشلون: اوه، آقای شهرداره!

او فوشلون است که حالا باغبان شده و هنوز بابت جراحتش می لنگد.

والژان: تو کی هستی؟

فوشلون: من رو به خاطر نیاری؟ گاری افتاد روی من!

والژان: آقای فوشلون!

فوشلون: زندگی من رو نجات دادی! / شغل باغبانی برام پیدا کردی!

والژان به او خیره شده و به خاطر می آورد.

والژان: حالا همین کارو در مورد من می تونی انجام بدی/ ما به یک پناهگاه نیاز داریم/ من و این بچه لازمه که دور از انظار باشیم.

فوشلون: در این مکان مقدس/ شما در پناه خدایین/ خواهران به شما پناه می دن/ دعای اون ها رنج رو کاهش می ده.

والژان و کوزت به دنبال او راهی صومعه می شوند.

والژان: شاکر الطافشون خواهیم بود/ هر آنچه که مقرر کنن/ برای آغازهای جدید دعا می کنیم/ زندگی ما دوباره از نو شروع می شه.

والژان به آسمان می نگرد. هم زمان با آغاز صبح بر فراز پاریس، دوربین به سمت آسمان و شرق می چرخد. با بالا آمدن آفتاب دوربین از نزدیک پاریس را نمایش می دهد و بعد به سمت باستیل می رود.

خارجی- باستیل- پاریس- روز

(این نوشته بر تصویر ظاهر می شود)

۹ «سال بعد»

فیل عظیمی در نور صبح دیده می شود. این بنای یادبود از چوب و پلاستر ساخته شده و حالا ویران شده و روی پاسنگی در یک سمت میدان عریض قرار دارد. در سمت مقابل، بازمانده های دژ عظیم باستیل دیده می شود. در وسط، داربستی اطراف یک ستون بزرگ نیمه ساخته دیده می شود. این ستون برای جشن حکومت جدید بنا می شود.

(این نوشته روی تصویر می آید)

۲ «پاریس ۱۸۳۲»

در یک سمت خیابان ها از سمت میدان به سوی پاریس ثروتمند و قدرتمند منتهی می شوند. در جهت دیگر خیابان به سمت زاغه نشین ها می رود. دوربین می چرخد و به سمت فیل حرکت می کند.

سر یک پسر بچه از میان یکی از دریچه های موجود روی فیل بیرون می آید. او گاوروش، یک ولگرد خیابانی است. سوت گوش خراشی می کشد. در همان لحظه تعدادی ولگرد خیابانی از سوراخ های مختلف بنای یادبود سر بر می آورند. گاوروش مثل یک میمون چابک روی زمین می پرد و گروهش نیز به دنبال او می پرند.

خارجی- بلوار پاریس- روز

آن ها به دنبال گاوروش می روند، در حالی که او در بلوار بزرگ از کنار جمعیتی از بورژواها و فقرا که در حال قدم زدن هستند می گذرد و به صورت ماریپچی از میان کالسکه ها رد می شود و سعی می کند راه خود را از هر طریقی باز کند. این ها وسایل نقلیه ثروتمندان هستند که حسابی پر زرق و برق بوده و اسب های قوی دارند. خدمه از پشت سر می دوند. در یک توقف کوتاه، گاوروش فرست می یابد که از کالسکه ای به کالسکه

دیگر بجهد. یک بچه ولگرد خیابانی دور سر افراد برجسته می چرخد و می رقصد.

در حین رفتن او، فقرا در پیاده رو رو به چهره های بی روح ثروتمندان در کالسکه های گران قیمت، آواز می خوانند.

گروه کر گدایان: سر به زیر کن و فقرا رو زیر پات ببین! سر به زیر کن و اگه می تونی کمی رحم کن! / سر به زیر کن و زباله های خیابان رو ببین! / سر به زیر کن، سر به زیر کن / یه نگاه هم به من کن.

خانم های خوب و آقایان با شخصیت داخل کالسکه ها از نگاه کردن پرهیز می کنند، یا پرده پنجره های کالسکه را می کشند تا منظره بازندگان دنیای خود را نبینند.

گاوروش از بالای سر آن ها می پرد، از ضربات نوکهای یینیفورم پوش حذر می کند. او روی عرشه در حال حرکت یک کالسکه بزرگ فرود می آید و به افراد ثروتمند داخل کالسکه گوشه و کنایه می زند و از آن ها گدایی می کند.

گاوروش: چطوری؟ اسم من گاوروشه! / این آدم های من هستن، این هم محله منه / چیز زیادی برای دیدن نیست. هیچ چیز قشنگی نیست! / چیزی که به دردتون بخوره نیست / این مدره منه و این هم جامعه من! / این جا در زاغه های سن میشل / با خوردن خرده های نون متواضعانه زنده ایم / جون به لب رسیده... ولی به جهنم! / فکر می کنین فقیرین؟ فکر می کنین آرادین؟ / دنبال من بیاین! دنبال من بیاین!

آواز کر گدایان: سر به زیر کن و اگه می تونی رحم کن! / سر به زیر کن، سر به زیر کن، یه نگاهی هم به من کن.

حالا گاوروش پشت یک کالسکه خیلی بزرگ پریده و با حرکت کالسکه ها، سواری می کند. یکی دو نفر از گروهش پشت کالسکه کنار او می پرند و بقیه نفس نفس زنان به دنبال آن ها می دوند تا بیانات سیاسی او را بشنوند.

گاوروش: یه زمانی شاه رو کشتیم / سعی کردیم خیلی سریع دنیا رو تغییر بدیم / حالا یه شاه دیگه داریم / این هم بهتر از اون آخری نیست / این سرزمینی که به خاطر آزادی جنگیده / حالا داره برای نون می جنگه! / برابری کجاست / وقتی مُردی برابری / جات رو نگه دار / شانست رو بیازما / زنده باد فرانسه، زنده باد فرانسه!

خارجی- خانه لامارک- پاریس- روز

کالسکه به درگاه ورودی محوطه رسیده، جایی که چند صد نفر در مقابل ساختمان بیمارستان اجتماع کرده اند. کالسکه به درخواست مسافران برای تماشای صحنه می ایستد. خیابان پوشیده از کاه است. چشمان زیادی به پنجره هایی با پرده کشیده دوخته شده است. مردم در هم می لولند. یک کشیش با عجله به سمت ساختمان می رود. دو جوان طلبه به دنبال او روانه هستند.

گاوروش با ایستادن کالسکه پیاده شده و به جمعیت ملحق می شود. جمعیتی مملو از اهالی پاریس، دانشجویان انقلابی، فقرا گدایان. دانشجویان اعلامیه هایی را برای به هیجان آوردن جمعیت، میان آن ها پخش می کنند. کر دانشجویان/ کر گدایان: سر به زیر کن، اگه می تونی رحم کن/ سر به زیر کن، سر به زیر کن، یه نگاهی هم به ما کن.

کور فیراک: کی قراره تموم بشه؟

گدای اول: کی قراره زندگی کنیم؟

ژولی: باید یه اتفاقی بیفته!

گدای دوم: یه چیزی باید داده بشه!

دانشجویان و گدایان: اون روز می رسه، اون روز می رسه، اون روز می رسه... اون روز می رسه، اون روز می رسه، اون روز می رسه...

انژولراس، دانشجویی است که روی پله ای بلند ایستاده و مشغول گفت و گویی پرشور با ماریوس دانشجوی دیگر است. در کالسکه متوقف، آقای ژیل نورمن، پدر بزرگ ماریوس حضور دارد. او از دیدن نوه اش که درگیر چنین فعالیتی است، عمیقاً دلگیر است. در میان جمعیت، یک دختر جوان به نام افونین، با اشتیاق به ماریوس جذاب چشم دوخته است.

انژولراس: رهبران این سرزمین کجان؟ گردانندگان این نمایش کجان؟

ماریوس: فقط یک مرد، ژنرال لامارک/ همین جا از طرف مردم صحبت می کنه.

ماریوس به سمت خانه لامارک، در پشت سرش نگاه می کند.

انژولراس: لامارک مریضه و به سرعت داره ضعیف می شه/ می گن، بیش از یک هفته دوام نمیاره.

ماریوس: با این همه خشم در مملکت/ چقدر مونده تا روز قیامت؟

انژولراس: قبل از این که چاق و چله ها رو بگیریم؟

دانشجویان: قبل از این که سنگرها ساخته بشن؟

پلیس سوار برای بر هم زدن اجتماع مردم وارد عمل می شود.

پلیس: سر به زیر کن، سر به زیر کن/ تو چشم ما نگاه نکن!/ سر به زیر کن، سر به زیر کن/ این جا بمون و

بمیر!

جمع از هم می پاشد. دانشجویان به سمت جمعیت فریاد سر می دهند:

انژولراس: فردا برمی گردیم!

ماریوس: به هر کسی می شناسین بگین.

کورفیراک: نشونشون می دیم!

کامبفره: لامارک تنها رهبر طرف شماست!

کورفیراک: باید برای لامارک دعا کنیم!

ژولی: اگه جمعیت ما زیاد بشه/ دیگه پلیس جرئت نمی کنه علیه ما بتازه!

ماریوس: زنده باد ژنرال لامارک!

ماریوس رویش را برمی گرداند و پدربزرگش را می بیند که با خشم به او نگاه می کند.

ژیله نورمن: تو اصلاً خجالت سرت می شه!/ آبروی خانومت رو بردی؟!/ رفتارت خیلی بچگانه است.

ژیله نورمن متوجه می شود که تفنگی از داخل کت او بیرون آمده.

ژیله نورمن برمی گردد تا سوار کالسکه شود.

داخلی- اتاق اجاره ای

از درز روی در، ماریوس را می بینیم که روی یک تشک پاره در یک اتاق خرابه کوچک نشسته است. او یک

تفنگ شکاری از زیر تشک درمی آورد. تفنگ لای پارچه کهنه ای پیچیده شده است. چشمش به حلقه روی

انگشتش می افتد.

نمای نزدیک حلقه که یک نشان خانوادگی است.

ماریوس به حلقه خیره می شود و بعد آن را از انگشت خود درمی آورد. افونین دیده می شود که از پشت در

به او خیره شده است.

افونین: هی آقا، تازه چه خبر؟/ خیلی وقته ندیدمت!/ بی شک به فکر تغییر دنیا هستی؟/ طرح سقوط دولت رو در سر داری؟/ هنوز که در این مجرای فاضلاب قدیمی زندگی می کنی./ این طوری ممکنه یه روز توی جوی آب کپه بذاری/ هنوز وانمود می کنی فقیری/ همه می دونن پدربزرگت پول داره.

ماریوس با عجله از پله های محله فقیرنشین پایین می آید و افونین به دنبال اوست. گوشه هایی از بدبختی را در مسیر پله ها می بینیم.

ماریوس: تو چطور...؟

افونین: من خیلی چیزها می دونم.

ماریوس: من حتی یه فرانک هم ندارم/ همه پل ها پشت سرم خراب شدن.

افونین: از شکل صحبت خوشم میاد، آقا!

ماریوس: از شیوه همیشگی طنزیت خوشم میاد.

افونین می ایستد و با حسرت رفتن ماریوس را تماشا می کند.

افونین: کم می دونه/ کم می بینه.

خارجی- خیابان شانورری- پایان روز

وقتی ماریوس از در خانه اجاره ای خارج می شود، به دلیل عبور یک کالسکه از مقابلش، می ایستد. پس از عبور کالسکه، ماریوس دو نفر را در خیابان می بیند. یکی از آن دو آقای مسنی است به نام والژان و دیگری دختران جوان و زیبا به نام کوزت. آن دو از مراسم عصر کلیسا برمی گردند و در حال توزیع صدقه و خیرات در میان گدایان هستند.

ماریوس نمی تواند از کوزت چشم بردارد. او هیچ وقت انسانی دوست داشتنی تر از او در زندگی ندیده است. نوای موسیقی «قلبی سرشار از عشق» شنیده می شود. انگار نگاه خیره ماریوس باعث جلب توجه کوزت شده و او نیز به چشمان ماریوس نگاه می کند. کوزت نیز هیجان زده می شود. ماریوس آن چنان به او نگاه می کند که انگار از قبل کوزت را می شناخته است. عبور یک کالسکه دیگر سد راه نگاه آن دو می شود.

ماریوس به راهش ادامه می دهد و درست وقتی به عقب برمی گردد، در همان لحظه کوزت دوباره به او نگاه

می کند.

والژان به طور غریزی بازویش را دور کوزت حلقه می کند و با حالت حسادت کوزت را از نگاه خیره پسر از دور دست، محافظت می کند.

قطع می شود به کوچه ای در پایین خیابان و خانم و آقای تناردیه که کاملاً تغییر قیافه داده اند و همراه گروه تبهکاران خود، بابت، بروژان، کلاکسس و مونپارناس منتظرند تا والژان نزدیک شود.

تناردیه: همه شما، جاتون رو می دونین / بروژان، بابت، کلاکسس... / تو مونپارناس، مواظب پلیس باش / همراه با افونین... مراقب باشین. / (مونپارناس به درگاهی می شتابد که افونین از آن جا در حال تماشای ماریوس است) شروع کردی به اشک ریختن! (خطاب به خانم تناردیه که بچه ای در آغوش دارد) عزیزان من، هیچ اشتباهی نباید بشه!

تناردیه به والژان نزدیک می شود و او را به آستانه کوچه می کشاند. آن جا خانم تناردیه روی زمین نشسته و طفلی گریان را در بغل دارد.

کوزت چند قدم عقب تر است. هنوز مسحور چهره ماریوس است.

تناردیه: لطفاً آقا، از این طرف / این بچه امروز هیچی نخورده / یه زندگی رو نجات بدین! / خدا اجر خوبی هات رو می ده.

به محض این که والژان خم می شود تا به خانم تناردیه نگاه کند، خانم تناردیه او را تشخیص می دهد.

خانم تناردیه: یه لحظه صبر کن! این قیافه آشناست! / (خطاب به آقای تناردیه) این دنیا عجب دنیاییه!

تناردیه: آدم هایی مثل من فراموش نمی کنن... / تو همچون حروم زاده ای هستی که کوزت رو از ما امانت گرفت!

والژان: این دیگه چه بازییه؟ شماها دیوونه این؟ / نه آقا، شما نمی فهمین چی دارین می گین!

تناردیه نقاب از چهره برمی دارد و والژان او را شناسایی می کند.

تناردیه: تو من رو می شناسی! من تو رو می شناسم! / و تو باید هر آن چه می خوام بپردازی.

او به گروهش علامت می دهد. دری در کوچه باز می شود و بروژان عظیم الجثه نمایان می شود. گروه به طور دیوانه واری به سمت والژان می آیند.

افونین (از بالای خیابان فریاد می زند): پلیس! پراکنده شین! / فرار کنین! ژاور داره میاد!

گروه پخش و پلا می شود، ولی با ژاور و افرادش در خیابان روبه رو می شوند. ماریوس و گاوروش نگاه می کنند. جار و جنجال توجه آن ها را جلب کرده است.

ژاور: باز هم دعوا و مرافعه در میدان/ باز هم بوی گند در هوای این جا/ شاهد ماجرا کیه؟/ خب، بذار اون با ژاور صحبت کنه!

ژاور مردی را می بیند که بازوانش را به حالت حمایت دور دختری حلقه کرده، ولی والژان را تشخیص نمی دهد. والژان چهره اش را برگردانده است.

ژاور: آقا، این خیابون ها امن نیستن/ این اراذل باید مواظب باشن/ ما مراقبیم که عدالت اجرا بشه! او به سمت گروه تناردیه در سر کوچه برمی گردد.

ژاور: این مجموعه جالب رو نگاه کن/ از زیر سنگ بیرون خزیدن/ این کرم های زشت و بی ریخت/ می تونستن تا استخون هات ازت بکنن/ این آدم رو می شناسم/ اسم کارش رو می دونم/ و در حضور شما آقا/ مراقبم که به طور مناسبی مجازت بشه.

او بر می گردد، ولی متوجه می شود که والژان و کوزت رفته اند.

ژاور: پس این آقا کجا رفت؟/ آخه چرا گذاشت رفت؟

تناردیه: پیدا کردنش برات دشوار می شه!/ اون طوری که ظاهرش نشون می داد، نیست.../ و اون دختری که همراهش بود/ اون مرد تو بچگی از من دزدید!

ماریوس که به همان اندازه حیرت کرده، می رود تا آن ها را پیدا کند.

ژاور: یعنی می تونه همون زندونی قدیمی باشه/ که حالا جریان آب آورده این جا؟/ اسم من رو شنید و در رفت/ همه علائم نشانگر اونه.

تناردیه با علاقه به همه این مطالب گوش می دهد. او فکر می کند که والژان هم مثل او تبهکار است.

ژاور: و دختری که کنارش ایستاده بود/ وقتی رو برگردوندم هر دو رفته بودن/ یعنی ممکنه همون مردی باشه که شکارش کرده بودم؟/ یعنی ممکنه اون ژان والژان باشه؟

تناریده: در غیاب قربانی/ می تونم برم بازرس عزیز؟/ یادت باشه وقتی گرفتیش/ این من بودم که گفتم.

ژاور (با خودش حرف می زند): بذار پیرمرد به فرارش ادامه بده؟ آخر سر گیرش میارم/ (خطاب به جمعیت)

همه برن دنبال کارشون/ (خطاب به گاوروش) این آشغال رو از خیابان جمع کن!

گاوروش روی اسب نشسته و هنگامی که ژاور او را غافل گیر می کند، به اسبش تکیه می دهد.

او خشمگین است. آواز می خواند. ژاور می رود. ماریوس نزدیک اوست.

گاوروش: اون بازرس فکر می کنه عددیه/ ولی این منم که این شهر و اداره می کنم/ سالن نمایش من هیچ وقت بسته نیست/ پرده سالن من هرگز پایین نمیاد!/ به گاوروش اعتماد کنین! هراس به خود راه ندین!/ من همیشه در خدمتم!

افونین: کوزت! حالا یادم میاد.../ کوزت! چطور ممکنه؟/ بچگی با هم بودیم/ ببین چی بر سر من اومده.

او رو بر می گرداند و ماریوس را می بیند که به خیابان خیره شده است.

ماریوس: افونین! اون دختر کی بود؟

افونین: اون بوژوای بی ارزش!

ماریوس: افونین، اون رو برام پیدا کن!

افونین: به جاش چی به من می دی؟

ماریوس: هر چی بخوای!

افونین: خیلی هیجان زده شدی/ ولی خدا می دونه تو اون دختره چی دیدی/ خیلی ذوق زده نیستی؟ نه، من پول رو نمی خوام آقا.

ماریوس: افونین، این کارو برام بکن/ پیدااش کن، ببین کجا زندگی می کنه/ موقع رفتن حواست باشه/ نذار پدرت بفهمه/ افونین! من یه گم گشته ام تا اون پیدا بشه.

افونین: می بینی؟ بهت که گفتم!/ من خیلی چیزها می دونم/ افونین، چم و خم زندگی رو می دونه.

صحنه محو می شود.

خارجی- ستاد مرکزی پلیس پاریس- شب

تصویر کاملی از ستاد مرکزی پلیس می بینیم. یک سازمان اداری بزرگ با کارمندان زیاد است.

دوربین ژاور را می یابد که در داخل اداره ایستاده و از دری منتهی به پشت بام به بیرون می نگرد.

شروع به خواندن می کند و قدم به پشت بام می گذارد. او کنار نماد ستاد مرکزی پلیس که یک مجسمه عقاب سنگی است، می ایستد. به سمت پایین به انعکاس نور در رودخانه نگاه می کند. بعد شهر بزرگ پاریس را تماشا می کند. ژاور هم خدایی دارد و این دعای اوست.

ژاور: آن جا در درون تاریکی/ یک مجرم فراریه/ از خدا می گریزه/ آبرویی نداره/ خدا شاهد من/ من هرگز دست بر نمی دارم/ تا وقتی که رودرو بشیم/ تا وقتی که رودرو بشیم/ در تاریکی راه بلده/ راه من راه خداست/ آن ها که تقوا پیشه می کنن/ اجر خود را دریافت می کنن/ و اگر راه خطا پیشه کنن/ مثل شیطان که خطا کرد/ شعله های آتش!/ شمشیر!/ انبوهی از ستارگان/ به سختی قابل شمارش/ تاریکی رو پر کرده آن/ با نظم و نور/ شماها نگهبانین/ ساکت و مطمئن/ شب ها هم چنان مراقبین.../ شب ها هم چنان مراقبین.../ جایگاه خودتون رو در آسمان می شناسین/ شیوه خود را نگه داشتین/ و هم چنین هدفتون رو/ و هر کدام به موقع خود/ برگشت ها و برگشت ها/ و همیشه مثل سابق/ و اگر خطا کنین/ آن چنان که شیطان کرد/ سقوط می کنین/ درون شعله های آتش!/ پس باید این چنین بشه، چون این چنین مقدر شده/ در ورودی بهشت/ آن ها که تردید می کنن/ و آن ها که سقوط می کنن/ باید بهای اون رو بپردازن/ خدایا فرصت بده تا اون رو پیدا کنم/ بتونم اون رو ببینم/ پشت میله های زندون!/ تا اون موقع از پا نمی شینم/ سوگند می خورم/ در مقابل ستارگان سوگند می خورم/ ژاور در نمایی ضد نور در مقابل ستارگان ایستاده و بازوانش را به سمت بالا و آسمان گشوده است.

خارجی- خیابان شانورری- شب

ماریوس با ذهنی سرشار از افکارش در مورد کوزت، در خیابان قدم می زند.

داخلی- کافه موسان- شب

ماریوس وارد اتاق روبه روی طبقه اول می شود. این جا عده ای دانشجو در حال پاک کردن تفنگ هایشان و گفت و گویی مهیج در مورد انقلاب آینده هستند. انژولراس، کامبفره، کورفیراک، ژولی، گراتتیر، فویلی، پروویره و دیگران.

انژولراس: خب، کورفیراک! همه تفنگ ها این جاست! / ژولی، پروویره! وقتمون داره تموم می شه! کورفیراک: دانشجویان، کارگران، همه! / رودخانه ای در گذر است! / درست مثل دنبال کردن مد / پاریس داره میاد به سمت ما!

کامبفره: انژولراس! در نوتردام / همه بخش ها مجهز شدن!

فویلی: در خیابان بک / هیچ قید و بندی رو بر نمی تابن!

انژولراس: گراتتیر، بطری رو بذار زمین! / اسلحه به اندازه کافی داریم؟

گراتتیر: برندی بده دم نفس من / با نفسم همه شون رو می کشم!

انژولراس: داره وقتش می رسه / اون قدر نزدیکه که خون تو رگ هاشون داره می جوشه / با همه

این ها، مراقب باشین! / نذارین مستی به مغزتون برسه / چون ارتشی که باهاش در جنگیم دشمن

خطرناکیه / با چنان نفرات و سلاح هایی که برای ما قابل قیاس نیست / راحت که این جا بشینیم و اون

ها رو مثل مگس تار و مار کنیم / ولی مقابله با گارد ملی خیلی دشواره / به یک انرژی نیاز داریم / تا

مردم رو به حرکت دربیاریم / تا دست به اسلحه ببرن / و همراه ما به صف بشن! ژولی برمی گردد و

به سوی ماریوس می رود. او بهت زده به ماریوس نگاه می کند.

ژولی: ماریوس، بیدار شو! امروز تو چت شده؟ / انگار روح دیده باشی.

گراتتیر: کمی نوشیدنی بنوش و بگو چه خبره!

آن ها می نشینند.

ماریوس: گفتم یک روح؟ شاید یه روح باشه! / اون واسه من مثل یک روح بود / یه لحظه حضور

داشت... لحظه بعد حضور نداشت!

گراتتیر: من نگرانم! من در حیرتم / یعنی بالاخره ماریوس عاشق شده؟ / هرگز آه و اوه اون رو نشنیده

بودم/ حرف از نبردی می زنی که باید برد/ و بعد مثل دون ژوان رفتار می کنی!/ بهتر از یک اپراست!

همه می زنند زیر خنده. ولی اثزولراس نمی خندد.

اثزولراس: وقتش رسیده که همه ما/ تصمیم بگیریم کی هستیم/ آیا ما برای حق می جنگیم/ تو شبی در یک اپرا؟/ از خودتون پرسیدین/ که چه بهایی ممکنه بپردازین؟/ آیا این یه بازی ساده است/ برای جوون های پول دار که بازی کنن؟/ اوضاع دنیا/ روز به روز در حال تغییره/ سرخ... خون مردان خشمگینه/ سیاه... تاریکی دوران سپری شده/ سرخ... دنیایی که در حال طلوعه/ سیاه... شبی است که بالاخره تموم می شه.

ماریوس: اگه امروز دیده بودیش/ شاید احساس من رو می فهمیدی/ تا مغز استخونم نفوذ کرد/ لحظه ای لذت نفس گیر!/ اگه امروز اون جا بودی/ شاید متوجه می شدی/ دنیا چطور ممکنه تغییر کنه/ فقط در یک چشم به هم زدن/ و آن چه درست بود اشتباه به نظر برسه/ و آن چه اشتباه بوده درست!

گراتتیر: سرخ!

ماریوس: احساس می کنم روح من آتش گرفته!

گراتتیر: سیاه!

ماریوس: اگه اون اون جا نبود، دنیای من.

دانشجویان: سرخ!

ماریوس: رنگ اشتیاق!

دانشجویان: سیاه!

ماریوس: رنگ نومیدی!

اثزولراس: ماریوس، تو دیگه بچه نیستی/ شک ندارم جدی گفته باشی/ ولی حالا هدف والتاری هست!/ کی به روح تنهای تو اهمیت می ده؟/ ما برای هدف والتاری می جنگیم/ زندگی های کوچک ما

اصلاً ارزشی ندارن!

انژولراس: سرخ!

دانشجویان: خون مردان خشمگین.

انژولراس: سیاه!

دانشجویان: دوران سیاهی گذشته / سرخ... دنیایی رو به طلوع / سیاه... شبی که بالاخره به پایان می
رسه.

دم در زد و خوردی در می گیرد... گاوروش با متصدی بار دعوا می کند. کوفیراک میانه را می گیرد.

گاوروش: گوش بده، گوش بده به من!

کوفیراک: همه گوش بدن!

گاوروش: ژنرال لامارک مرده!

انژولراس به سمت دوستانش برمی گردد.

انژولراس: لامارک مرده... / لامارک... مرگ او لحظه سرنوشته / برگزیده مردم... / مرگ او نشانی است

که منتظرش بودیم! / روز تدفینش، به او افتخار خواهند کرد / با نور قیام / فروزان در چشمانش / با

شمع های عزاداری شان / مشعل هاما رو شعله ور می کنیم / بر سر قبر لامارک سنگرهامون ساخته

می شن! / حالا وقتشه!

بیابین با شجاعت و شادمانی / به پیشوازش بریم!

یک دانشجو: بیابین بدون هیچ تردیدی! / بریزیم تو خیابون ها.

کوفیراک: مست از باده پیروزی!

لگلس: یک بار برای همیشه اون ها میان.

دانشجویان: وقتی ما بخواهیم اون ها میان.

در حالی که دانشجویان آواز می خوانند، افونین داخل شده و منتظر صحبت با ماریوس است.

ماریوس او را می بیند.

داخلی- خانه والژان- شب

کوزت در اتاق خواب خود راه می رود. اتاقی زیبا که بهترین اتاق این خانه کوچک بیلاقی است. کرکره های پنجره باز هستند و منظره باغ نامرتبی دیده می شود. او در آینه به خود می نگرد، شاید برای نخستین بار است که متوجه ظاهرش می شود.

کوزت: چه عجیبه... / این حسی که سرانجام در زندگی من آغاز شده! / این تغییر / مگه می شه این قدر زود عاشق شد؟ / کوزت، چت شده؟ / چرا این قدر تو خودتی؟ / خیلی مسائل روشن نیست... / خیلی مسائل ناشناخته است... / تو زندگی خیلی سؤال و جواب هست / که همه ش به نظر اشتباهه / تو زندگیم، اوقاتی هست / وقتی در سکوت با اون ها مواجه می شم / آه آوازی مبهم / خونده می شه / در مورد دنیایی که آرزوی دیدنش رو دارم / و دور از دسترسه / فقط یک زمزمه از دور دست / در انتظار منه! / آیا می دونه من زنده ام؟ / آیا می دونم اون واقعیه؟ / اونم همون چیزی رو می بینه که من می بینم؟ / اونم همون حسی رو داره که من دارم؟ / دیگه تو زندگی... تنها نیستم / حالا عشق تو زندگیمه / خیلی نزدیکه... / پیدام کن! این جام، پیدام کن!

والژان در می زند و در را باز می کند. او کرکره های پنجره را می بندد.

والژان: کوزت عزیز / تو خیلی تنهایی / خیلی تو فکری، به نظرم خیلی غمگینی / باور کن، هرچه در توان دارم / هر ساعت گذرایی رو پر خواهم کرد / می فهمم، خیلی باید خسته کننده باشه / که تنها همراه تو، فقط من باشم.

کوزت: من خیلی کم می دونم / و خیلی دوست دارم بدونم / خیلی وقت پیش / تو چه جور مردی بودی... / خیلی کم به من گفتی / از زندگی که تجربه کردی / چرا تو خودت نگه داشتی / چرا ما همیشه تنهایییم؟ / خیلی مبهمه! خیلی عمیق و مبهمه / اسراری که تو در سینه داری! / در زندگیم / لطفاً به خاطر حرف هام من رو ببخش / تو خوب، دوست داشتنی و مهربونی / ولی پدر، پدر عزیزم / از نظر تو من هنوز همون بچه ام / که در جنگل گم شده بود.

والژان: دیگه چیزی نگو/ دیگه چیزی نگو/ اون دوران حالا دیگه مرده/ حرف هایی هستن/ بهتره شنیده نشن/ بهتره گفته نشن.

کوزت: در زندگیم/ من دیگه بچه نیستم/ حسرت شنیدن حقیقتی رو دارم که تو/ از اون سال ها می دونی... سال های پیش!

والژان از اتاق خارج می شود و به اتاق خواب خودش می رود. یک اتاقک چوبی ساده در پشت خانه بیلاقی. والژان زندگی ساده ای دارد. بهترین اتاق را به کوزت داده است. کوزت به دنبال او می آید. والژان روی تخت خود می نشیند. او پشت به کوزت است.

والژان: خواهی فهمید/ حقیقت رو خدا می گه/ به همه ما در زمان مناسب/ وقتی وقتش رسیده باشه.

خارجی- خیابان پلومه- شب

ماریوس با عجله در خیابان راه می رود، افونین به دنبال او می آید. در دوردست دیوار باغی است که پشت آن خانه والژان قرار دارد.

ماریوس: در زندگیم/ اون مثل طنین فرشته است/ مثل نور خورشید/ انگار زندگیم متوقف شده/ انگار یه چیزی به اتمام رسیده/ و چیزی مبهم شروع شده!/ افونین، تو دوستی هستی که/ من رو این جا آورده/ ازت ممنونم، خدا با منه/ و بهشت نزدیکه!/ وارد دنیایی شدم که جدیده/ و رهاست! افونین: هر کلمه ای که می گه/ مثل دشنه ای در قلب منه!/ در زندگیم/ هرگز کسی مثل اون نبوده/ هر جا، جایی که او هست/ اگه بخواد... من متعلق به اونم.

ماریوس/ افونین: در زندگیم/ کسی هست که در قلب من جای داره.

ماریوس (کوزت را در باغ می بیند): این نزدیکی ها منتظری!

افونین: این جا منتظرم

ماریوس: قلبی سرشار از عشق.

کوزت ماریوس را می بیند. او از حیاط به سمت ماریوس می آید. کوزت افونین را کنار ماریوس می بیند.

ماریوس: قلبی سرشار از آواز / همه چیز رو اشتباهی انجام می دم / خدایا، شرمنده ام / من حتی اسم تو رو نمی دونم / دوشیزه عزیز / نمی خوام بگی؟ / می شه بگی؟

کوزت میله های آهنی در را با دو دست گرفته و چشمانش به ماریوس دوخته شده است. افونین تماشا می کند و رنج می برد. ماریوس دستانش را دور دست های کوزت حلقه می کند.

کوزت: قلبی سرشار از عشق! / بدون ترس، بدون پشیمانی!

ماریوس: اسم من ماریوس پونمرسیه.

کوزت: اسم منم کوزته.

ماریوس: کوزت... نمی دونم چی بگم.

کوزت: پس حرفی نزن.

ماریوس: من گم شدم.

کوزت: من پیدا شدم.

ماریوس: قلبی سرشار از نور.

کوزت / ماریوس: یک شب که مثل روز روشن.

ماریوس: هرگز نباید از من دور بشی / کوزت... کوزت!

کوزت: این یه زنجیره که هرگز پاره ش نمی کنیم.

ماریوس: آیا من خوابم؟

کوزت: من بیدارم.

ماریوس: قلبی سرشار از عشق.

افونین: اون هیچ وقت مال من نبود / برای چیزی که شدنی نیست. چرا غصه بخورم؟

کوزت: قلبی سرشار از تو.

افونین: این جملات رو هیچ وقت نخواهد گفت/ نه به من، نه به من/ نه برای من!

ماریوس: فقط با یک نگاه و بعد فهمیدم!

کوزت: من هم فهمیدم!

افونین: قلبش سرشار از عشقه...

ماریوس: از امروز...

افونین: اون هرگز چنین حسی نخواهد داشت.

کوزت: هر روز.

ماریوس/ کوزت: چون این یه خواب نیست/ خواب نیست/ سرانجام!

والژان به سمت در می آید.

والژان: کوزت! کوزت!

کوزت رو بر می گرداند و به سمت خانه می دود.

والژان از میان حیات به سمت در می رود.

ماریوس به سرعت دور می شود، به طور غریزی از برملا شدن ماجرا عصبی شده است. او پشت دیوار مخفی می شود.

والژان با دقت نگاه می کند. او احساس می کند که شاید کوزت با کسی حرف می زده است. غرق در فکر به نظر می رسد، والژان برمی گردد داخل خانه.

کوزت چیزی دم در جا گذاشته است. ماریوس آن را برمی دارد.

ماریوس با افکار عاشقانه در خیابان راه می رود و به کل وجود افونین را فراموش کرده است. از سمت دیگری سایه هایی در حرکت اند. آن ها تنارویه ها و افرادش هستند. دم در آهنی جمع می شوند.

مونپارناس: مخفیگاهش این جاست!/ روباه پیرو این اطراف دیدم.

بابت: اون دور از همه زندگی می کنه/ سعی می کنه آسه بره آسه بیاد.

تئاردیه: این جا بوی منفعت میاد! / ده سال پیش / اومد و بابت کوزت پول داد / یه لحظه اجازه دادم

بره / حالا وقتشه بدهی رو صاف کنیم / حسابی براش گرون تموم می شه.

بروژان: برام مهم نیست / از کی می خوای بدزدی / سهم من رو بده / کارو تموم کن!

تئاردیه: خفه شو دهنتم رو ببند! / هر چی سهمتم باشه گیرت میاد!

بروژان تلاش می کند قفل در را باز کند. او متوجه سرک کشیدن افونین می شود.

بروژان: کی این جاست؟

تئاردیه: این دختر پررو کیه؟

بابت: دختر لوست افونین / بچه خودت رو نمی شناسی؟

این طرف ها چه کار می کنه؟

تئاردیه: افونین، برگرد خونه! / این جا نیازی به تو نیست / بدون تو هم تعداد ما زیاده این جا.

افونین: این خونه رو می شناسم، بهتون گفته باشم! / چیزی که به درد شما بخوره این جا نیست! / فقط

یه پیرمرد و دخترش این جا / اون ها یه زندگی معمولی دارن.

تئاردیه: دخالت نکن! / یه خورده جرئت داری! / مواظب باش خانم جوون / بعداً با هم حرف ها داریم.

بروژان: داره خل می شه!

کلاکسوس: برای همه پیش میاد!

مونپارناس: برو خونه افونین! / برو خونه، سر راه قرار گرفتی؟

آن ها در باغ را باز می کنند.

افونین: می خوام فریاد بزنم! می خوام خبرشون کنم!

تئاردیه: یه صدای کوچیک ازت دربیاد / یه سال باید تاوانش رو بدی!

تئاردیه به سمت در می رود و آن را باز می کند.

افونین فریاد می کشد.

صحنه محو می شود.

داخلی- خیابان پلومه- پاریس- شب

والژان که در داخل اتاق خوابش است، صدای فریاد را می شنود و به سمت پنجره برمی گردد.

خارجی- خیابان پلومه- شب

با فریاد افونین، تناردیه و گروهش در تاریکی شب از دیده محو می شوند.

تناردیه: برین سمت مجرای فاضلاب! / برین زیر زمین! / اون رو به من بسپارین / این اطراف وقت تلف نکنین.

او به سمت افونین برمی گردد و سیلی محکمی به صورت او می زند.

تناردیه: حالا صبر کن دخترم! / امشب پشیمون خواهی شد! / کاری می کنم فریاد بزنی! / همه شب رو فریاد بزنی! / افرادش به سختی درپوشی را بلند می کنند و تناردیه و گروهش در مجرای فاضلاب از دیده محو می شوند.

داخلی- خانه والژان- خیابان پلومه- پاریس- شب

والژان با عجله به داخل اتاق کوزت می رود. والژان کوزت را در آغوش می گیرد.

والژان: خدای من، کوزت! / در تاریکی صدای فریاد شنیدم / فریاد صداهای خشمگینی رو شنیدم / از خیابون.

کوزت: سه مرد رو آن سوی دیوار دیدم... / اون مردها خیلی شتاب داشتن!

والژان: این یه اخطار برای ماست! / این ها سایه های گذشته هستن!

او به سمت اتاق خواب خود می رود.

والژان: اون باید ژاور باشه / بالاخره پناهگاه من رو پیدا کرد / باید کوزت رو از این جا دور کنم / قبل از این که برگرده / او برمی گردد پیش کوزت.

والژان: باید از سایه ها دور بشیم/ اون ها وجود ما رو تهدید می کنن/ کوزت، امشب از این جا می ریم!

کوزت: کجا؟

والژان: خیابان آرمی.

کوزت: نه! نه!

والژان: بعد یه کشتی رو دریا.

والژان: عجله کن کوزت! حاضر شو بریم/ هیچی دیگه نگو/ امشب می ریم!

کوزت: نه! خواهش می کنم، نه! نمی تونیم بریم!

والژان: عجله کن کوزت!/ وقتشه که یک در دیگه رو ببندیم/ و یک روز دیگه زندگی کنیم!

والژان می رود تا وسایلش را جمع کند.

کوزت با دست پاچگی نامه ای می نویسد.

صحنه محو می شود.

خارجی- حیاط- خیابان پلومه- شب

کوزت با عجله به حیاط و به سمت در می رود تا نامه تا شده را در محلی که دست های او و ماریوس در

هم حلقه شد، بگذارد. آن جا افونین را می بیند. افونین پیش می آید. او نامه اش را با فشار در

دست او قرار می دهد.

کوزت: خواهش می کنم این رو بده به ماریوس/ باید بدونه کجا می تونه من رو پیدا کنه.

او با عجله به داخل خانه برمی گردد.

خارجی- خیابان پلومه- پل- خیابان شانوری- شب

افونین نامه را مچاله می کند.

او اندوهگین به راه می افتد.

بارش باران شروع شده است.

افونین: حالا باز هم تنهای تنها/ جایی برای رفتن و کسی برای دیدن ندارم /بدون خانه، بدون دوست/ بدون کسی که بهش سلام کنم/ شهر داره می ره بخوابه/ و من می تونم درون ذهنم زندگی کنم/ برای خودم/ وانمود کنم اون کنارمه/ تنهای تنها/ تا صبح باهاش قدم بزنم/ بدون اون/ بازوانش را در اطرافم احساس کنم/ و هنگامی که راهم رو گم می کنم، چشم هام رو ببندم/ و اون من رو پیدا کنه /او از پل روی رودخانه عبور می کند.

افونین: زیر باران/ پیاده رو مثل نقره برق می زنه/ همه نورها در رودخانه مبهم به نظر می رسن/ در تاریکی درخشان پر از نور ستاره ها هستن/ من فقط اون و خودم رو می بینم/ همیشه و همیشه/ می دونم فقط در ذهن منه/ که دارم با خودم حرف می زنم و نه اون/ و گرچه می دونم اون نمی بینه/ هنوز باورم دارم راهی واسه ما وجود داره/ من دوستش دارم/ ولی پس از پایان شب/ اون رفته ... رودخانه هم فقط یک رودخانه است/ بدون اون دنیای اطرافم تغییر می کنه /درختان برهنه ان و همه جا/ خیابان ها پر از غریبه ها/ من دوستش دارم/ و هر روز بیشتر می فهمم/ تمام زندگیم فقط وانمود می کردم/ بدون من، دنیای اون فرقه می کنه/ دنیایی سرشار از شادی/ که هرگز اون رو تجربه نکردم/ دوستش دارم/ دوستش دارم/ دوستش دارم/ ولی فقط برای خودم. او یکه و تنها تا زاغه نشین گوربو رفته است. او وارد نحله گوربو می شود.

داخلی- محله فقیرنشین گوربو- شب

افونین بیرون در منزل ماریوس می ایستد. او نامه را می گشاید، می خواند و بعد در جیب خود مخفی می کند.

او با فشار در منزل ماریوس را باز می کند. ماریوس نگاهش می کند.

افونین: اومدم بهت بگم اون رفته.

ماریوس: رفته؟ منظورت چیه؟

افونین: رفته انگلیس.

ماریوس حاضر می شود تا به خیابان پلومه برود.

خارجی- خیابان پلومه- شب

ماریوس می بیند که در شکسته و باز و محوطه حیاط تاریک است. او وارد حیاط می شود. به سمت پنجره های خانه می رود و می بیند اتاق ها خالی هستند. شوکه ایستاده و نگاه می کند. افونین که او را دنبال کرده، در سکوت او را تماشا می کند. صحنه محو می شود.

داخلی- کالسکه- شب

والژان و کوزت هر کدام در یک سمت کالسکه جدا از هم نشسته اند و از پنجره ها بیرون را تماشا می کند. این صحنه با صحنه کالسکه که والژان برای کوزت کوچولو آواز می خواند، تضاد غریبی دارد. والژان: یک روز بیشتر! / یک روز دیگه یک مقصد دیگه / این راه بی پایان منتهی به عذاب / این آدم هایی که انگار از جرم من باخبرن / قطعاً یک بار دیگه میان / یک روز بیشتر!

خارجی- خیابان پلومه- شب

ماریوس در خانه خالی والژان است.

ماریوس: تا امروز زندگی نکردم

چطور می توانم زندگی کنم وقتی از هم دور افتادیم؟

داخلی- کالسکه- شب

والژان: یک روز بیشتر!

کوزت: فردا دنیاها از من دوری / ولی با تو دنیای من شروع شده!

خارجی/ داخلی- خیابان پلومه/ کالسکه- شب

برش های تصویری از افونین دم در، کوزت و والژان در کالسکه و ماریوس در حیاط تاریک.

افونین: یک روز بیشتر خودم و خودم.

ماریوس/ کوزت: آیا یه روز دوباره همدیگر رو می بینیم؟

افونین: یک روز دیگه هم که هیچ اهمیتی نمی ده...

ماریوس/ کوزت: من برای با تو بودن متولد شدم!

افونین: چه دنیایی رو می تونستم تجربه کنم...

ماریوس/ کوزت: قسم می خورم صادق باشم!

افونین: ولی اون هرگز من رو اون جا ندید.

داخلی/ خارجی- کافه موسان- هم کف و طبقه اول- خیابان شانورری- شب

انژولراس و دانشجویان خط تولید ساخت گلوله راه اندازی کرده اند. تفنگ ها آماده برای قیام

هستند. گراتیر در طبقه پایین در حال گفت و گو با خدمتکار است. خانم هاچلوپ، مالک کافه موسان،

در حال دوختن پرچم سرخ انقلاب برای کمک به دانشجویان است.

انژولراس: یک روز دیگه قبل از توفان!

ماریوس غمگین در حال برگشتن در خیابان شانورری قدم می زند. افونین از دور به دنبال او می آید.

ماریوس: هر جا اون بره، دنبالش می رم؟

اثرولراس: در سنگرهای آزادی!

ماریوس: آیا باید به برادرانم ملحق بشم؟

اثرولراس: آیا می مونم، آیا جرئت می کنم؟

اثرولراس (از بالای پله ها، به نفع گراتتیر): حضری جات رو با من عوض کنی؟

گراتتیر با بی میلی به طبقه بالا می رود.

همه: حالا وقتشه! / امروز روزشه! / یک روز بیشتر!

داخلی- ستاد مرکزی پلیس- شب

ژاور در حال توضیح برای آمادگی یک صد پلیس یونیفورم پوش دربارہ روز بعد است. این جلسه در

یک اتاق قدیمی بزرگ در ستاد مرکزی پلیس برگزار است.

ژاور: یک روز بیشتر به انقلاب نمونده/ ما در نطفه خفه ش می کنیم/ ما آمادگی مقابله با این بچه

مدرسه ای ها رو داریم/ اون ها از خون خودشون خیس می شن!

داخلی- کالسکه- شب

والژان: یک روز بیشتر!

داخلی- کافه موسان- هم کف و طبقه اول- شب

خانم و آقای تناردیه در طبقه هم کف کافه هستند. آن ها دانشجویی را می بینند که با پارچه ای

صورتش را پوشانده و مخفیانه تفنگ ها را به طبقه بالا می برد.

ژولی سینی را بر می دارد و لیوان های خالی را جمع می کند. به محض این که می خواهد به طبقه بالا

برود، خانم هاچلپ از او می خواهد که لیوان ها را برگرداند.

خانم و آقای تناردیه: ببین اون افسار گسیخته ها رو! / به محض افتادن بگیرشون / هرگز از شانست خبر نداری / وقتی هر کی هر کی باشه! / یک شیب کوچک این جاست / یک حس کوچک اون جاست / اغلب اون ها کارشون ساخته است / پس چیز زیادی از دست نمی دن!

مشتریان کافه لیوان های خود را به سلامتی دانشجویان بلند می کنند. دانشجویان با آن ها همراهی می کنند. گراتتیر مست است. ژولی شروع می کند به ذوب کردن لیوان های فلزی تا گلوله های بیشتری بسازد. ماریوس به طبقه هم کف می آید و پرچم سرخ را از خانم هاچلپ که آماده کرده، می گیرد. افرادی که در طبقه هم کف هستند، به دانشجویان ملحق می شوند.

دانشجویان / جمعیت: یه روز مونده تا پیروزی / بر افراشتن پرچم آزادی / هر کسی یک شاه می شه! / هر کسی یک شاه می شه! / دنیای جدیدی تو این پیروزی / دنیای جدیدی که باید فتحش کرد! / آواز خوندن مردم رو می شنوی؟ / بالاخره ماریوس به طبقه اول می آید و به آن ها ملحق می شود.

ماریوس: جای من این جاست! / همراه شما می جنگم!

داخلی / خارجی- خیابان آرمی / خیابان شانورری- طبقه هم کف و اول کافه موسان / پاسگاه پلیس-

شب

والژان و کوزت وارد پناهگاه جدید خود می شوند.

ماریوس پرچم سرخ را به میله پرچم می بندد.

والژان: یک روز بیشتر!

کوزت / ماریوس: تا به امروز زندگی نکردم / چطور می شه زندگی کرد وقتی از هم دوریم!

افونین بیرون کافه است، با حسرت به ماریوس خیره شده است.

افونین: یک روز بیشتر برای خودم...

ژاور در پاسگاه پلیس خطاب به افرادش:

ژاور: من به قهرمانان این مردم ملحق می شم / هر جا برن دنبالشون می رم / از اسرارشون سر در

میارم/ چیزهایی رو که اون ها می دونن، می فهمم.

والژان/ ژوار: یک روز بیشتر.

ماریوس/ کوزت: فردا دنیاها دوری از من/ ولی دنیای من با تو شروع شده.

ژوار: یک روز دیگه تا انقلاب/ تو نطفه خفه ش می کنیم آمادگی مقابله با این بچه مدرسه ای رو

داریم

تئاردیه: بین اون افسار گسیخته ها رو/ به محض افتادن بگيرشون/ هرگز از شانس خبر نداری/

وقتی هر کی هر کی باشه!

والژان: فردا دور خواهد بود.

والژان/ ژوار: فردا روز رستاخیزه.

همه: فردا می فهمیم.../ خداوند چی در بهشت ذخیره کرده/ یک صبح بیشتر!/ یک روز بیشتر!/ یک

روز دیگه!

دوربین از اتژولرس و ماریوس که پرچم را مقابل پنجره طبقه اول گرفته اند و دانشجویان دورتر از

آن ها ایستاده اند، عقب می کشد و مردم را می بینیم که خارج از کافه موسان و در خیابان پراکنده

شده و همه در کر نهایی مشارکت می کنند.

خارجی- خیابان های پاریس- روز

همه چیز آرام است. کم کم صدای کوبیدن طبل ها به آرامی به گوش می رسد. صدای قدم های

سنگین به گوش می رسد. همه در خیابان ها جمع شده اند و منتظرند. چهره های ساکت فقرا دیده می

شوند. در میان آن ها، اتژولراس، ماریوس و دانشجویان تندرو را می بینیم.

پلیس و نیروهای گارد ملی، جمعیت رو به افزایش را کنترل می کنند.

حالا سران هیئت بزرگ تشییع جنازه را می بینیم. یک گردان کامل از پیاده نظام، اسلحه به دست رژه

می روند. ستونی از مقامات با لباس سیاه که شاخه هایی از برگ بو حمل می کنند. بخشی از سواره

نظام جلوی هیئت حرکت می کنند. پشت سر گروهی از طبال های نظامی موزیک نظامی می نوازند. در قاب تصویر چند اسب سیاه می بینیم که به آرامی راه می روند و پرهای زیتنی سیاه بر سر آن ها با تکان سر تکان می خورند. آن ها ارا به بزرگ پیچیده در پرچم فرانسه را حمل می کنند. داخل ارا به یک تابوت وجود دارد. مردم ناظر، هم زمان با آوای طبل ها، به آرامی شروع به خواندن آواز می کنند. جمعیت: آواز خواندن مردم رو می شنوی/ آواز مردان خشمگین رو می خونن/ این موسیقی ملتی است که/ دیگه نمی شه برده اش کرد!

نیروهای پلیس و گارد اطراف خود را بررسی می کنند تا ببینند چه کسی آواز انقلابی می خواند. ولی نمی توانند مطمئن شوند که این صدای آواز از کجا می آید. صدای آواز خواندن بلندتر می شود. جمعیت: وقتی ضربان قلب/ انعکاس ضربات طبل هاست/ با فرا رسیدن فردا/ یک زندگی قراره آغاز بشه!

مقامات از آواز مطلع می شوند و به هر سو چشم می دوزند. جمعیت: ملحق می شی به جنبش ما؟/ که قدرتمنده و همراه ما می مونه؟/ دورتر از سنگرها/ مگه دنیایی هست که مایلی ببینی؟ وقتی تابوت داخل کالسکه به صف دانشجویان می رسد، انژولراس ناگهان از مقابل اسب ها سر در می آورد، کالسکه را می کشد و پرچم سرخ را تکان می دهد. او اسب ها و هیئت تشییع جنازه را متوقف می کند.

انژولراس: پس ملحق شین به جنبش ما/ که به شما حق آزادی خواهد داد! دانشجویان از میان جمعیت جلو می آیند و کالسکه تابوت را محاصره می کنند. دانشجویان/ جمعیت: آواز خوندن مردم رو می شنوی/ آواز مردان خشمگین رو می خونن/ این موسیقی ملتی است که/ دیگه نمی شه برده اش کرد!/ وقتی ضربان قلبت/ انعکاس ضربات طبل هاست/ با فرا رسیدن فردا/ یک زندگی قراره آغاز بشه!/ انژولراس، ماریوس و کورفیراک و سایر دانشجویان به بالای کالسکه می روند و کامبفره اسب ها را هدایت می کند.

اثرولراس: همه آن چه رو می تونی بدی، می دی... / تا پرچم ما بره بالا؟

کور فیراک: برخی می میرن و برخی زندگی می کنن / ممکنه شانس خودت رو بیازمایی و محلق بشی به ما؟

اثرولراس / ماریوس / کور فیراک: خون شهدا / سیراب می کنه چمن زارهای فرانسه رو.

جمعیت از آن ها حمایت و کالسکه حمل تابوت را محاصره می کنند. مردم سد راه تقلای پلیس برای مداخله می شوند و با شور و هیجان آواز می خوانند.

دانشجویان / جمعیت: آواز مردم رو می شنوی / که می خونن آواز مردان خشمگین رو؟ / این موسیقی مردمی است که / دیگه نمی شه برده شون کرد! / وقتی ضربان قلبت / پژواک ضربات طبل هاست / یک زندگی قراره آغاز بشه / وقتی فردا بیا!

اثرولراس، دانشجویان و جمعیت پر شور حالا به یک دسته عظیم تبدیل شده اند. آن ها از خیابان اصلی و هیئت عزاداران دور می شوند. گاوروش و گروهش از روی فیل عظیم پایین می پرند و به آن ها ملحق می شوند.

وقتی دسته عظیم از خیابان اصلی می پیچند، پلیس سواره نظام به راه می افتد و در گوشه ای از انتظار ناپدید می شوند.

دانشجویان / جمعیت: به جنبش ما ملحق می شین؟ / کی قدرتمنده و همراه من می مونه؟ / یه جایی دورتر از سنگر / مگه دنیایی هست که مایلی ببینی؟ / صدای آواز مردم رو می شنوین؟ / از دور دست صدای طبل ها رو می شنوین؟ / اینه آینده ای که ما میاریم / وقتی فردا بیا!

دانشجویان و مردم با تمثال عیسای مصلوب روبه رو می شوند. در یک سو شمخال های پیاده نظام از حصار شکسته پیرامون فیل سر در می آورند. دیگر افراد پیاده نظام در کافه رو به رو با سروته کردن میزها خود را در موقعیت دفاعی قرار داده اند.

مدتی کوتاه، سکوتی طولانی حاکم می شود. ناگهان یک سرباز عصبی گلوله ای شلیک می کند که به زن میان سالی با ظاهری مهربان در میان جمعیت پیرامون کالسکه حمل تابوت اصابت می کند. جمعیت

خشمگین می شوند. دانشجویان به سرباز حمله ور شده، شمشال او را می گیرند و او را نقش بر زمین می کنند و با دسته تفنگ ضرباتی بر او وارد می کنند.

تیرهای بیشتری شلیک می شود. سواره نظام واکنش نشان می دهد. تشییع جنازه تبدیل به شورش می شود. مردم پاریس به سمت سواره نظام، گارد ملی و پلیس حمله ور می شوند. گروه های بیشتری از سواره نظام به مردم هجوم می آورند. آن ها شمشیرها را از نیام بیرون کشیده اند. زن ها از شدت ترس فریاد می کشند و فرار می کنند.

اتژولراس: به سمت سنگرها.

دانشجویان / جمعیت: به سمت سنگرها! اسلحه ها! اسلحه ها!

برخی از دانشجویان تیر هوایی شلیک می کنند، برخی به سمت سواره نظام و پیاده نظام تیراندازی می کنند. اتژولراس یک افسر سواره را از اسب بر زمین می اندازد و ماریوس سوار آن اسب می شود. دانشجویان از طریق کافه به خیابان جانی می گریزند. در آن خیابان مردم شروع به ساخت سنگر کرده اند. یک افسر سوار نظام به تعقیب آن ها می پردازد، ولی با شلیک یک دانشجو، به سمت پنجره کالسکه وارونه شده و پرتاب می شود.

دانشجویان همراه ماریوس سوار بر اسب، به سوی محله فقیرنشین می روند.

خارجی / داخلی- شانورری- کافه موسان- روز

دوربین دانشجویان را که به خیابان محله خانه هایشان می روند، دنبال می کند. مجموعه ای جورواجور از هم شهریان از جمله شهروندان و یک پیر مرد غیر عادی به نام پدر مابوف که پا به پای همه تلاش می کند، به آن ها ملحق می شوند. آن ها به مغازه نرده داری حمله ور می شوند و برای به دست آوردن اسلحه به فروشگاه اسلحه هجوم می برند. زن ها را وادار می کنند که تفنگ های همسرانشان را بدهند و جلوی در منازل به انقلاب ادای دین کنند. مالکان خانه ها را ترغیب می کنند که اثاثیه خود را برای سنگرسازی بدهند. همه این تلاش ها برای غلبه بر بی رغبتی برخی است که گاهی دم

پنجره ها ظاهر می شوند. خیلی زود باران اثاثیه مثل میزها، صندلی ها، تشک ها و بالش ها بر خیابان سرازیر می شود. در اثر اصابت اثاثیه، لامپ های خیابان می شکنند. مردم شروع به ساخت سنگرها می کنند. دانشجویان کالسکه حمل و نقل عمومی را تصرف کرده و با واژگون کردن آن، هسته اصلی سنگر را شکل می دهند. سه دانشجو وارد خیابان می شوند که در حال کشیدن درخت ریشه کن شده ای هستند.

آن ها سنگ های پیاده رو، تابلوهای خیابان، الوار و درهای منازل و مغازه ها را می کنند، پشت بند دیوارها را می کنند و به کافه موسان حمله می برند و به طور حساب شده همه لوازم آن جا را، با وجود گریه و زاری و مخالفت های خانم هاچلپ و خدمتکارش، از آن جا خارج می کنند.

با آماده شدن سنگرها، از طبقه اول کافه تفنگ ها و مهمات جمع آوری شده را پایین می آورند تا از مکانی که انتخاب کرده اند، به دفاع بپردازند. یکی از دانشجویان روی تخته سنگی مرتفع ایستاده و اسلحه توزیع می کند. اتاق های جلویی طبقات اول و دوم را با سنگ های پیاده رو سنگربندی کرده و موقعیت مناسب تیراندازی را مهیا می کنند. داخل سنگر خیلی مرتب ساخته شده، در حالی که از بیرون یک توده نامرتب احمقانه به نظر می رسد.

اترولراس: این جا با این سنگ ها/ سنگرمون رو می سازیم/ در مرکز اصلی شهر /که متعلق به خود می دونیم/ هر کسی وظیفه ای داره/ و هراسی نداره.

مردی با لباس کارگری به ساخت سنگر کمک می کند. او لباس هایی با علائم شورشی ها بر تن دارد و سرش را پایین نگه می دارد.

اترولراس: صبر کن!/ من یه گزارش می خوام/ از قدرت دشمن. مردی که تازه از راه رسیده، نگاه می کند. او ژاور است.

ژاور: می تونم از اصل ماجرا سر دربیارم/ روش هاشون رو می شناسم/ در جنگ هاشون جنگیدم/ خدمت کردم در ایام جوونی ام.

او از داخل سنگر بیرون می آید. سنگر هنوز در حال تکمیل شدن است.

پرووه: ببین! مردم متحد شدن!

گراتتیر: از حقت دفاع کن!

کامبفره: سگ ها پارس می کنن!

گاوروش: کک ها نیش می زنن!

لگلس: کاری می کنن که درسته.

خارجی- سنگر- غروب

سنگر کامل شده است. دیواری محکم به ارتفاع ۱۲ پا که یک بخش آن درست و حسابی حفاظت شده و قابلیت باز کردن برای دسترسی دارد. دو سنگر کوچک تر در دو سمت چپ و راست کافه دایر شده است. انژولراس تا نیمه سنگر اصلی بالا آمده و به سمت ارتش کوچک خود می چرخد. گراتتیر آخرین تکه از وسایل خانم هاچلوپ را با زور از دستانش بیرون می کشد- صندلی دوزندگی محبوب او- و آن را به سنگر می افزاید. در حالی که مردان آواز می خوانند، او معترضانه آن را برمی گرداند.

انژولراس: سرخ، خون مردان خشمگین!

همه: سیاه، تاریکی دوران گذشته/ سرخ، دنیایی رو به آغاز/ سیاه، شبی که سرانجام به آخر می رسه.

خارجی- سنگر- شب

شب است. ساعت هاست که دانشجویان منتظرند.

یک مشعل روشن در بالای سنگر، پرچم سرخ را نور داده است.

هنوز هیچ نشانی از هیچ گونه تحرک و اعتراضی نیست.

یک نفر از بالای سنگر به داخل می آید. ماریوس متوجه می شود که او افونین است.

افونین پشت به ماریوس می نشیند.

ماریوس: هی، پسر کوچولو، این دیگه چه جورشه؟/ افونین تو چه کارها که نمی کنی!

افونین: می دونم این جا جام نیست/ ولی ترجیح می دم با تو باشم!

ماریوس: قبل از شروع درگیری، برو!/ برو افونین، ممکنه گلوله بخوری!

افونین: باعث نگرانیت شدم!/ نشون می ده که خیلی دوستم داری...

ماریوس: برو!

ژولی در سنگر اصلی، متوجه نزدیک شدن کسی می شود.

ژولی: اون برگشته!

ژاور با قیافه یک شورشی، اجازه می یابد از دروازه تحت مراقبت وارد خیابان سنگر بندی شده شود.

ژاور: دوستان من، گوش کنین/ آن چه گفته بودم، انجام دادم/ داخل صفوف اون ها بودم/ تک تک

اون ها رو شمردم/ می گم چی از دستم برمیاد/ بهتره بدونین/ نیروهای فدایی دارن/ خطر واقعی در

کمینه/ ما به همه کارکشته ها نیاز داریم/ تا اون ها رو به زانو دربیاریم.

انژولراس: ایمان داشته باش/ اگه می دونی چه خواهند کرد/ می شه بازیشون رو به هم زد/ راه

هایی برای جنگیدن مردم هست/ باید بر قدرتشون غلبه کنیم.

ژاور: اتفاقی از نقشه هاشون باخبر شدم/ امشب حمله ای در کار نیست/ می خوان گشنگی بکشین تا

بیرون بیاین و بعد حمله ور بشن/ پس از تمرکز نیروها/ در روشنایی به ما حمله کنن.

گاوروش: دروغ گو!

همه به سمت بالا نگاه می کنند. گاوروش در بالای سنگر ایستاده است.

گاوروش: عصر بخیر بازرس عزیز/ عصر قشنگیه عزیز من!/ دوستان، من این مرد رو می شناسم/

اسمش بازرس ژاور!/ باور نکنین حرف هاش رو/ چون همه ش دروغه/ این فقط نشون می ده/ آدم

های کوچک چه می تونن بکنن.

تفنگ ها به سمت ژاور نشانه می روند. او بی اعتنا به عقب خیره می شود.

گاوروش رقصان به پایین سنگر می آید و کورفیراک با خوشحالی او را در آغوش می گیرد.

کورفیراک: زنده باد گاوروش کوچولو! تو شاگرد اول کلاسی!

گاوروش کلاه سرخ گراتتیر را برمی دارد و بر سر خود می گذارد. او ادای دانشجویان را درمی آورد.

پرووه: با این مار تو علف / چه کار باید بکنیم؟

اتژولراس رو به ژاور.

اتژولراس: دست و پاش رو ببندین و ببرین / به اون مسافر خونه! / مردم در مورد سرنوشتت تصمیم

می گیرن / ازرس ژاور!

ژاور: حالا یا بعداً اعدام کنین / هر بچه مدرسه بره دنبال بازی خودش / مرگ بر هر کس و ناکس

خائن! / من از حق دادگاه مردم صرف نظر می کنم!

اتژولراس: این مرد رو ببرین / ما خیلی کار داریم.

ژاور را داخل کافه می برند. هنگام عبور از در اصلی، فقط یک دانشجو ژاور را گرفته است. با

استفاده از موقعیت، ژاور می گریزد و دانشجویان باید به زور او را مهار کنند. ژاور روی زانو و به راه

پله بسته می شود.

اتژولراس: اون ها کی میان؟

سکوت.

ناگهان، دانشجویان و شهروندان داخل سنگر صدایی مبهم از دور می شنوند.

صدای مارش صدها مرد که به صورت مرتب گام برمی دارند. اولین صدا ملایم و بعد بلند و بلندتر،

نزدیک و نزدیک تر می شود. صدای چکمه ها به وضوح مشخص است.

صدا از انتهای خیابان می آید.

اتژولراس و همه دانشجویان در سنگر اصلی هستند.

سکوت.

از بالای سنگر نگاه می کنند. در تاریکی فقط حضور صدها تکه باریک را می توانند تشخیص دهند. این

ها سرنیزه ها و لوله های تفنگ هستند که انعکاس نور اندک مشعل آن ها را نمایان کرده است.

صدای فریادی در تاریکی شنیده می شود.

افسر نظامی: کی اون جاست؟

در همان زمان صدای تراز شدن تفنگ ها را می شنویم.

اترولراس: انقلاب فرانسه.

افسر نظامی: آتش!

نوری همه خیابان را به رنگ ارغوانی روشن می کند، انگار که در کوره آتش خانه ناگهان باز و بسته شده است.

انفجار مهیبی در بالای سنگر رخ می دهد. پرچم سرخ می افتد و میله اش شکافته می شود. گلوله ها از قرنیز منازل کمانه کرده و از دیواره سنگرها به داخل نفوذ می کنند و چندین نفر زخمی می شوند. اترولراس (در حالی که دانشجویان شلیک متقابل می کنند): رفقا، شلیک نکنین، باروت رو هدر ندین! در تاریکی سربازان اسلحه ها را دوباره پر می کنند. صدای دنگ دنگ سنبه تفنگ ها شنیده می شود. اترولراس پرچم افتاده را برمی دارد و می خواهد بالا ببرد. در همان حال پدر مابوف که قبلاً قیام های زیادی دیده، پرچم را می گیرد و به سمت بالای سنگر می رود.

افسر نظامی: کی اون جاست؟ بیا پایین.

مابوف: زنده باد فرانسه!

افسر نظامی: آتش!

دومین شلیک پیاپی.

جسد پدر مابوف پایین می افتد. همه نسبت به مرگ پیرمرد و زخمی ها واکنش نشان می دهند و در همان حال دور از چشم آن ها تعدادی سرباز فرانسوی در تاریکی شب به خیابان نفوذ کرده اند. ناگهان اولین حمله همه جانبه آغاز می شود. سربازان خود را از بالای سنگر به داخل می رسانند. صدای فریاد و شلیک گلوله ها می آید. دانشجویان اسلحه ها را برداشته و شلیک می کنند. آن ها غافل گیر شده اند. ممکن است همه شان در لحظه نخست کشته شوند. برخی سربازان بر بالای سنگر می روند، ولی مقاومت سر سخته مدافعان آن ها را عقب می راند. افونین سربازی را می بیند که

تفنگش را به سمت ماریوس نشانه گرفته است. درست هنگام شلیک تفنگ، او خود را سپر بلای ماریوس می کند و ماریوس نجات می یابد. آن ها مورد تهاجم قرار گرفته اند. وحشت پدید می آید. جنگ به شدت ادامه دارد. ماریوس متوجه می شود که همه چیز دارد از دست می رود مگر این که کاری بکنند. او بشکه ای باروت را به بالای سنگر می کشاند. مشعل را برمی دارد و با چهره ای که عزمی مرگبار در آن نمایان است، مشعل را به سوی بشکه باروت وارونه می کند.

ماریوس: برین بیرون و الا سنگرو منفجر می کنم!

همه خشکشان می زند.

افسر نظامی: منفجرش کن، خودت هم باهاش می میری.

ماریوس: خودم هم با همه!

ماریوس مشعل را به بشکه باروت نزدیک تر می کند.

ولی سربازان زودتر از آن جا رفته اند.

ماریوس از سنگر پایین می آید.

فوئلی (خطاب به ماریوس): ممنون!

لگلس: چه فکری در سر داشتی؟!

همه با هیجان ماریوس را احاطه کرده اند. در همان حال او متوجه افونین می شود که کنار دیواره سنگر افتاده است.

ماریوس: افونین! چه کار کردی؟

ماریوس کنار او زانو می زند. افونین در حال مرگ است.

افونین: این جا... این از طرف کوزت... / من بهت نداده بودم...

با تلاش نامه را از جیبش در می آورد و در دست ماریوس می گذارد.

افونین: از من خیلی دلخور نباش...

ماریوس با دیدن خون ریزی از زخم افونین، شوکه می شود.

ماریوس: افونین، تو زخمی شدی! / تو احتیاج به کمک داری! بارش باران آغاز می شود.

افونین: آقای ماریوس نگران نباش / هیچ دردی حس نمی کنم / یه چند قطره بارون / بعیده به من صدمه بزنه / تو این جایی- من فقط همین رو می خوام / تو سر پناه منی من رو نزدیک خودت نگه دار / بارون باعث رشد گل ها می شه.

ماریوس: تو زنده می مونی افونین... / خدای من / اگه می تونستم با کلام عشق زخم های تو رو ببندم...

افونین: فقط بغلم کن و نگه دار / سرپناهم باش... آرامشم ده...

ماریوس: تو صد ساله می شی / اگه می تونستم نشونت بدم چطور... / حالا دیگه تنهات نمی ذارم...
افونین: بارون نمی تونه به من صدمه بزنه / این بارون گذشته ها رو می شوره / تو سرپناه منی / من رو نزدیک خودت نگه دار / بالاخره در کنار تو می خوابم.

ماریوس سعی می کند افونین را در میان بازوانش آرام کند.

ماریوس: افونین عزیز آروم باش / دردی احساس نخواهی کرد / چند قطره بارون / نمی تونه به تو صدمه بزنه / من این جام.

افونین: پس آقای ماریوس نگران نباش / هیچ دردی حس نمی کنم / چند قطره بارون / نمی تونه به من صدمه بزنه...

ماریوس: با تو می مونم / تا خوابت ببره.

افونین: من فقط همین رو می خوام / تو سرپناه منی / من رو نزد خودت نگه می داری / و بارون... باعث رشد گل ها... / می شه...

افونین در میان بازوان ماریوس جان می سپارد.

ماریوس با چشمانی اشکبار، به دیگران نگاه می کند.

اترولراس: اون ها اولین کسانی بودن که مردن / اولین نفرات این سنگر.

ماریوس: اسمش افونین بود! / زندگیش سرد و سیاه بود / اون تترس بود.

کامبفره: به نام او می جنگیم...

پرووه: اون بیهوده نمرده...

لگلس: اون فراموش نمی شه.

آن ها جسد افونین را بلند می کنند و به مهمان خانه می برند.

کور فیراک (خطاب به گاوروش): تو خوبی؟

گاوروش: اون خواهرم بود.

خارجی- سنگر- شب

ماریوس نامه ای را که افونین به او داد، می خواند. او مداد و کاغذی برمی دارد و یادداشتی می

نویسد. به دور و برش نگاه می کند، گاوروش را می بیند.

ماریوس: گاوروش! تو خیابان هوم آرمه رو می شناسی؟

گاوروش: البته می شناسم.

ماریوس: می شه این رو برام ببری؟

گاوروش نامه را از ماریوس می گیرد.

داخلی- پانسیون- خیابان هوم آرمه- پاریس- شب

خانم صاحب خانه از پله ها بالا می رود و گاوروش به دنبال او. صاحب خانه دری را نشان می دهد و

گاوروش در می زند. در نیمه باز می شود و والژان محتاط را می بینیم.

گاوروش: نامه برای کوزت.

والژان: من می گیرم.

گاوروش با یک دست نامه را نزدیک می کند، اما تحول نمی دهد، دست دیگرش را برای دریافت انعام

دراز می کند.

والژان سکه ای به او می دهد. او آن را در جیب می گذارد و نامه را تحویل می دهد.

گاوروش: چیزی واسه تو، چیزی واسه من/ کی نیاز به صدقه داره؟

داخلی- اتاق والژان- پانسون- شب

والژان را در حال خواندن یادداشت می بینیم.

والژان: کوزت، عزیزترینم، تو روح منی/ و به این زودی گذاشتی رفتی/ فقط پس از یک روز آشنایی/ و تولد دوباره هستی؟/ اگر در نبرد آتی کشته بشم/ بگذار این خداحافظی من باشه/ حالا که می دونم تو هم دوستم داری/ مردن برام سخت تره/ دعا می کنم زنده برگردم/ تا با تو باشم/ برای ماریوست دعا کن/ اون برات دعا می کنه.

سرش را بلند می کند و عمیقاً آشفته شده است. فکر از دست دادن کوزت برایش غیر قابل تحمل است.

والژان: این جوون ها، هیچ شانسی ندارن/ تقریباً، قطعاً کشته می شن/ اون تنها می مونه/ و بیش از پیش محتاج من می شه/ و مثل قبل ادامه می دیم/ وقتی اون مرد/ جرئت ندارم این طور فکر کنم/ باید این پسرو پیدا کنم.

خارجی- خیابان های پاریس- شب

والژان در خیابان ها راه می رود، برایش مهم نیست کجا می رود. با ذهن رنجورش در جدال است. او سنگری ویران شده و اجساد را مشاهده می کند. ناگهان می فهمد که برای چه آمده است. یک سرباز مرده را می بیند. کت او را در می آورد و بر تن می کند. در تاریکی به راهش ادامه می دهد. سرش را بلند می کند و متوجه می شود که در تمام این مدت به سوی سنگری می رفته که ماریوس آن جاست.

او که مثل یک سرباز به نظر می‌رسد، به راحتی از خطوط نظامی عبور می‌کند و در تاریکی به راهش ادامه می‌دهد. در حین عبور متوجه می‌شود که دو سرباز در حال بالا رفتن از پشت بام هستند.

خارجی- سنگر- شب

از داخل سنگر یک نفر از دور از یک خیابان باریک در حال نزدیک شدن، دیده می‌شود. آن فرد به زیر نور لامپ می‌رسد. او والژان است که لباس سربازی بر تن دارد. دانشجویی تفنگش را به سمت او هدف می‌گیرد. گاوروش سریع جلو می‌آید.

والژان: شلیک نکنین!

ژولی: یه آدم یونیفورم پوش داره میاد!

برای چی اومدی این جا؟

والژان: به عنوان داوطلب اومدم.

ژولی: نزدیک شو و چهره ت رو نشون بده.

پرووه: تو یونیفورم نظامی بر تن داری.

والژان: اگه نداشتم، رام نمی‌دادن.

یک دانشجو سوراخکی را باز می‌کند تا والژان داخل سنگر شود.

ژولی: آقا، سن و سالی پشت سر گذاشتی.

والژان: خیلی کارها می‌تونم بکنم.

ژولی: اون زندونی رو اون جا می‌بینی؟

او به ژاور اشاره می‌کند، که در گوشه ای تاریک با دستانی بسته نشسته است.

گرانتیر: یه داوطلبه مثل تو!

کامبفره: یه جاسوس که می‌گه اسمش ژاوره!

گرانتیر: اینم مثل اونه!

ژاور سرش را بلند کرده و در چشمان والژان نگاه می کند؛ یک نگاه مشترک.

گاوروش: شلیک نکن! می شناسمش! سرباز نیست!

ناگهان والژان چند تک تیرانداز را در پشت بام ها مشاهده می کند که آماده شلیک به آن ها هستند.

آن ها انژولراس را هدف گرفته اند. والژان به سرعت تفنگی را قاپیده و به طرف آن ها شلیک می کند و آن ها پراکنده می شوند. دانشجویان به سرعت جمع می شوند و تک تیراندازها عقب می کشند.

از هر دو سوی خیابان تیرهایی شلیک می شود و جدال مسلحانه کوچکی درمی گیرد. تک تیراندازها دیده نمی شوند.

انژولراس به سوی والژان می آید.

انژولراس: به خاطر حضور ذهن/ به خاطر کاری که کردی/ ازت متشکرم، آقا/ وقتی جنگ ما پیروز بشه.

ماریوس: ممنون آقا.

والژان: از من تشکر نکن آقا/ کاری هست که می تونی انجام بدی.

انژولراس: اگه در توانم باشه.

والژان: ژاور جاسوس رو بده به من!/ بذار من مراقبتش باشم.

ژاور با خرسندی این حرف ها را می شنود.

ژاور: قانون پشت و رو است/ دنیا وارونه است.

انژولراس: هر کاری می خوام بکن/ اون آدم مال تو.

او به سمت ارتش کوچکش برمی گردد.

انژولراس: دشمن ممکنه تجدید قوا بکنه/ آمادگی تون رو حفظ کنین/ دوستان من بیابین، برگردین

تو موقعیتتون/ سپیده به زودی سر می رسه.

والژان از در پشت کافه موسان ژاور را بیرون می برد. او چاقویی در دست دارد.

والژان: دوباره همدیگر رو دیدیم...

ژاور: همیشه تشنه این لحظه بودی / انتقامت رو بگیر / چه درست که با چاقو باید بکشی.

والژان از چاقو برای بریدن طناب دست های بسته ژاور استفاده می کند.

والژان: خیلی حرف می زنی / پیش من در امانی.

ژاور: نمی فهمم...

والژان: از این جا برو.

ژاور: والژان مراقب باش! / بهت اخطار می کنم.

والژان: از این جا برو!

ژاور: یه بار دزدی کنی تا ابد دزدی / هر چه می خوای، همیشه می دزدی / زندگیت رو با زندگیم

معامله کردی / بله والژان، می خوای معامله کنی! / حالا من رو بکش / اگه بذاری برم، آگاه باش! /

هنوزم باید جواب ژاور رو بدی!

والژان: اشتباه می کنی، همیشه اشتباه کردی / من بدتر از آدم های دیگه نیستم / تو آزادی، هیچ

شرطی هم در کار نیست / نه معامله، نه تقاضا / برای چیزی سرزنشت نمی کنم / وظیفه ت رو انجام

دادی، نه بیشتر / بی شک باز هم به هم برمی خوریم.

او تفنگش را به سمت ژاور می گیرد.

والژان: برو!

با رفتن ژاور، او یک تیر شلیک می کند.

اتژولراس: کور فیراک، دیده بانی کن / ممکنه قبل از سپیده دم حمله کنن / ایمانتون رو از دست

ندین / بی تردید پرچم ما در اهتزاز خواهد بود / ما تنها نیستیم / مردم هم باید برخیزند! / ماریوس

دیوانه وار تلاش می کند تا ارتفاع یکی از سنگرهای کوچک تر را بالا ببرد.

اتژولراس: ماریوس استراحت کن.

گراتتیر مست، آواز مستانه ای سر می دهد و فوئلی با جدیت آن را دنبال می کند.

گراتتیر: برای روزهای سپری شده، با من بنوشین

فوئلی: آوازهایی رو که می شناسیم با من بخونین.

دانشجویان: اینم برای اون ها (ماریوس برای والژان می خواند) و اینم برای تو!

گراتتیر: برای روزهای سپری شده، با من بنوشین! / یعنی ممکنه از مرگ بترسی؟ / وقتی مردی، مردم

یادشون می مونه؟ / ممکنه مرگ تو / اصلاً مهم نباشه؟ / آیا زندگیت یه دروغ دیگه ست؟

گراتتیر با عصبانیت به انژولراس نگاه می کند و وارد کافه می شود.

والژان وقتی صدای ماریوس را از پنجره می شنود، وارد کافه می شود. به سمت پنجره می رود.

ماریوس زیر پنجره می نشیند.

ماریوس: اصلاً دیگه مگه مردن مهمه؟ / حالا که اون داره می ره اون سوی آب ها / زندگی بدون

کوزت / اصلاً معنی نداره / لطفاً گریه نکن کوزت / اگه ماریوس کشته شد / کوزت، به خاطر من خواهی

گریست؟

والژان به آواز ماریوس گوش می دهد و تحت تأثیر قرار می گیرد.

خارجی/ داخلی- سنگر- کافه موسان- شب

دیده بان ها در دو سوی خیابان سنگربندی شده مشغول دیده بانی هستند. اکثر قیام کنندگان

خوابیده اند.

والژان قدم می زند. خوابش نمی برد. او داخل کافه است. اجساد در کنار هم در طبقه هم کف قرار

دارند. او می ایستد و به ماریوس که دم پنجره خوابیده، خیره می شود.

والژان: خدایا/ بشنو دعای من/ هر وقت نیاز داشتم/ همیشه همراهم بودی/ اون جوونه/ اون

ترسیده/ بذار استراحت کنه/ پشت و پناهِش باش/ برسونش خونه/ برسونش خونه/ برسونش

خونه!/ اون مثل پسریه که شاید داشتم/ اگه خدا به من پسری می داد/ تابستان ها سپری شدن/

یکی پس از دیگری/ چه زود پریدن/ رفتن و رفتن/ و من پیر شدم/ و من هم خواهم رفت/ براش

آرامش بیار / برایش شادی بیار / اون جوونه / اون فقط یه پسر بچه است / می تونی بگیری / می تونی بدی / بذار اون باشه / بذار زندگی کنه / اگه مردنی ام بذار بمیرم / بذار زندگی کنه / برسونش خونه / برسونش خونه!

حالا والژان کنار ماریوس خفته، زانو زده است.

کرین بالا می رود. دنیای کوچک خیابان سنگربندی شده را می بینیم که توسط سربازان منتظر، محاصره شده و هزاران سرباز در خیابان های اطراف گرد آمده اند. تعداد آن ها آن قدر زیاد است که متوجه می شویم این گروه کوچک محال است پیروز شوند.

کرین بالاتر می رود تا جایی که سنگر و سپاهی که آن ها را به دام انداخته اند، به صورت نقطه کوچکی در مرکز نورهای روشن پاریس دیده می شود.

خارجی- پاریس- صبح

خورشید هنوز بالا نیامده است. در منازل کاملاً بسته است.

داخلی- کافه موسان- صبح

گراتتیر که به شدت مست بوده، در اتاق طبقه بالا خواب است.

خارجی- سنگر- صبح

اثرولراس از طریق در سری مجدداً وارد سنگر می شود. او شناسایی شده است.

به خیابان نگاهی می اندازد. کسی نیست، فقط برای لحظه ای کسی دری را نیمه باز کرده، نگاهی می کند و در راه می بندد. در زیر، دانشجویان بیدار شده اند و در حال آمده شدن هستند.

اثرولراس: مردم برانگیخته نشدن.

کورفیراک: ولی ما اون هایی رو که نمی شنون تنها نمی داریم / بهتره جون آدم ها رو تلف نکنیم / بذار

هر کی می خواد / از این جا بره.

سکوت برقرار است. کسی انگار قصد رفتن ندارد. بلاتکلیف اند.

گاوروش (از بالای سنگر): صدای آواز مردم رو می شنوین؟

گاوروش / کورفیراک: آواز مردان خشمگین رو می خونن.

دانشجویان / شهروندان (در حال ملحق شدن): این موسیقی این مردمه / مردمی که دیگه برده نمی

شن / وقتی ضربان قلب شما / طنین ضربات طبل هاست / یه زندگی می خواد شروع بشه / وقتی فردا
بشه!

فوئلی: انژولراس! کمبود مهمات داریم.

ماریوس: من می رم تو خیابون ها / همه جا پر از جسده / باید مهمات همراهشون باشه / فشنگ های
زیادی پیدا می شه.

انژولراس: نمی توم بذارم بری.

والژان: بذار من برم! / اون فقط یه پسر بچه است / من پیرم / چیزی برای از دست دادن ندارم.

در پوشش دود، گاوروش از دیوار سنگر در حال بالا رفتن است.

گاوروش: من داوطلبم!

کورفیراک: برگرد گاوروش، جسارت نکن!

ژولی: یکی اون رو پایین بکشه!

گاوروش: نگاه کن، من تقریباً رسیدم!

گاوروش: وقتی آدم های کمتری می جنگن / آدم های کمتری می فهمن / ممکنه تازه به دوران رسیده

به نظر برسیم / ولی دستمون به دهنمون می رسه! / وقتی با یه توله سگ طرفی / هرگز بهش لگد

نزن / جای بیست لشکر می جنگیم / و تسلیم نمی شیم!

آفتاب کم کم بالا می آید و اشعه آفتاب بر گاوروش تابیده و او در روشنی قرار می گیرد.

گاوروش: پس بهتره فکر سرپناه باشی / وقتی توله سگ بزرگ می شه.

بوم! تیری شلیک می شود و گاوروش با چهره ای رو به سنگر، از دیوار سنگر آویزان می شود.

کور فیراک: نه!

او از دیوار سنگر بالا می رود و جسد گاوروش را در دستانش می گیرد و با چهره ای اندوهگین او را به داخل سنگر می آورد.

آن سوی دیگر خیابان، ژاور ظاهر شده است. او در ورودی سنگر را می بیند. با افسر نظامی صحبت می کند. با برطرف شدن دود حاصل از شلیک گلوله ها، اسب هایی که توپ های جنگی را در موقعیت مناسب قرار می دهند، دیده می شوند. افسر نظامی با دقت توپ ها را به خط می کند.

افسر نظامی: شما ها که تو سنگرین، گوش بدین! / مردم پاریس تو خونه هاشون خوابیدن! / شما

شانسی ندارین / هیچ شانسی ندارین! / چرا جوونیتون رو هدر می دید؟

انژولراس به گروه کوچک و مظلوم خود خیره می شود.

انژولراس: بذار در رویارویی با دشمنانمون بمیریم! / تا می تونیم خونشون رو بریزیم.

کمبفره: باید تاوان سنگینی بدن.

کور فیراک: تاوان هر یک نفرو بدن!

انژولراس: بذار دیگران به جای ما برخیزن / تا دنیا آزاد بشه!

حالا خورشید به بالای پشت بام ها رسیده. توپ های جنگی شلیک می کنند ... بوم! بوم! بوم! بمباران

سنگر را می لرزاند. در پی آن آتش باران عظیمی صورت می گیرد.

توپ جنگی بزرگ درست مقابل دروازه سنگر قرار دارد و با اولین شلیک هدف را به خوبی تخریب

کرده است. ژاور در میان مهاجمان دیده می شود.

انژولراس و دانشجویان خود را روی سنگرها انداخته و به طرف مهاجمان شلیک می کنند. بعد تفنگ

ها را به سمت پایین دراز می کنند تا دوباره پر شوند و بشود مجدداً شلیک کرد.

گلوله ها در پروازند. هر چند لحظه یک گلوله توپ به سنگرها اصابت می کند.

والژان در بین دانشجویان در حرکت است. به زخمی ها می رسد، جسدها را کناری دراز می کند و به

سلامتی خود اهمیتی نمی دهد. گلوله ای به ماریوس اصابت می کند و او می افتد. والژان به سمت ماریوس می دود...

یک گلوله توپ دیواره سنگر را سوراخ کرده و حالا سربازان به داخل سنگر حمله ور می شوند. هسته اصلی دانشجویان جنگجو عقب نشینی می کنند، در حین رفتن تیراندازی می کنند و به داخل کافه موسان می روند.

داخلی- کافه موسان- روز

دانشجویان و سربازان داخل کافه، روی پله ها و بالای پله ها به سمت اتاق های بالا در حال جنگیدن هستند. دانشجویان با شکستن پله ها، سربازان را به عقب می رانند. سربازان از پایین به سمت سقف بالا شلیک می کنند. دانشجویان تیر خورده و اجساد آن ها به بقایای اتاق و پله ها گیر می کنند. گراتیر هنوز هوشیاری خود را به دست نیاورده است.

خارجی- سنگر- روز

والژان ماریوس را روی بازوانش گرفته است و او را از دید سربازان حمله ور پنهان می کند.

داخلی- کافه موسان- روز

مهمات دانشجویان تمام شده و آن ها از چوب و بطری برای دفاع استفاده می کنند. ولی سربازان از طریقی به بالا راه یافته و هر دانشجویی را که جلو می آید، با شلیک گلوله از پای درمی آورند. دانشجویان یکی پس از دیگری کشته می شوند.

خارجی- خیابان بیرونی کافه موسان- روز

والژان ماریوس را از مهلکه دور می کند. سربازی به والژان هشدار می دهد. والژان با شلیک بی رحمانه ای سرباز را به هوا می فرستد.

داخلی- کافه موسان- روز

سربازان بالاخره به اتاق طبقه بالای کافه دسترسی پیدا می کنند. فقط ائژولراس آن جا زنده است. او دم پنجره می ایستد، می داند که کشته خواهد شد. مغرور و بی باک می نماید. با دیدن او سربازان تردید می کنند. گراتتیر از خواب بیدار می شود. گیج و منگ به نظر می رسد. گراتتیر: زنده باد جمهوری.

او می بیند که تفنگ ها به سمت ائژولراس هدف گرفته شده است. گراتتیر جلو می رود و به او ملحق می شود. ائژولراس لبخند می زند و پرچم سرخش را که حالا پاره پوره شده، بلند می کند. تفنگ ها شلیک می کنند. گراتتیر به پشت روی زمین می افتد. ائژولراس به عقب پرت می شود.

خارجی- سنگر- روز

ائژولراس از پنجره به بیرون آویزان است. او وارونه است و پرچم سرخ هنوز در دستانش قرار دارد و مثل خون از دیوار به پایین جریان دارد.

دوربین عقب می کشد. خیابان را می بینیم که انباشته از اجساد و بقایای سنگر است. سربازان در جست و جوی آخرین بازمانده های نیروهای مقاومت جنبش هستند. دوربین عقب و عقب تر می رود و ایستد. تصویر کاملی دیده می شود. در قاب تصویر، ژاور عبوس و با تأسف راه می رود و از میان اجساد می گذرد. کف خیابان جوی خون راه افتاده. بالای سر جسد گاوروش می رسد و مدال سینه اش را می کند و روی جسد گاوروش نصب می کند.

خارجی- کوچه پشتی- روز

والژان ماریوس را از کوچه تنگ و طولانی مابین ساختمان های مرتفع حمل می کند.

در انتهای کوچه می پیچد و با بن بست روبه رو می شود. سربازان پشت سرش هستند و در مقابل راهی برای خروج نیست.

چشمان جست و جوگرش در کف زمین دریچه ای فلزی را می بیند؛ دریچه فاضلاب.

سربازان به سر پیچ کوچه رسیده اند و داخل کوچه بن بست را نگاه می کنند. کسی آن جا نیست.

سرباز: هیچی نیست!

سربازان آن جا را ترک می کنند. سکوت حاکم می شود. بعد ژاور در سر کوچه دیده می شود. به سادگی گول نمی خورد. تا پایان کوچه می رود و به دقت همه جا را نگاه می کند. زیر پایش متوجه دریچه می شود. علائمی دال بر جا به جایی دریچه در تشخیص می دهد. خم می شود تا دریچه را بلند کند.

دریچه خیلی سنگین است و ژاور نمی تواند آن را جا به جا کند.

ژاور می ایستد و پس از بررسی جوانب، محاسبه می کند که مجرای زیر زمینی ممکن است به کجا منتهی شود؟

داخلی- مجرای فاضلاب پاریس- روز

والژان در درون یک مجرای تنگ، ماریوس را به همراهش می کشد. در پایین مجرا آب های سیاه و کثیف در جریان است. ناگهان لیز می خورند و پس از عبور از یک دریچه به داخل مجرای عریض می افتند. دیوارهای تونل نور اندکی را منعکس می کنند. موش ها جست و خیز می کنند. اجساد در آب فاضلاب شناورند.

والژان ماریوس را به پایین تونل می برد. هر چند قدرتش در حال تحلیل رفتن است، ولی سعی دارد با سرعت او را حمل کند. او به یک تقاطع می رسد. از دور نوری دیده می شود. یکی از چهار مجرای منشعب از تقاطع خشک است. او ماریوس را زمین می گذارد و خود روی زمین تونل دراز می کشد تا

استراحت کند. چشمانش از خستگی بسته می شوند.

صدایی در تاریکی می پیچد.

تناردیه: این جا رد طلا هست/ باید دست به کار شد/ ببخشین آقا/ دیگه نیازی به این ندارین/ به آسونی می شه فروخت.

کسی نزدیک می شود. دزد مجرای فاضلاب در حال سرقت اشیای اجساد است. هیچ علائم حیاتی در والژان و ماریوس مشاهده نمی شود.

تناردیه: خب، یکی باید اون ها رو جمع کنه، دوستان/ قبل از این که این محصول اندک/ داخل گل و لای ناپدید بشه/ یکی باید خرت و پرتشون رو جمع کنه /وقتی که خون در جوب های خیابان جاری است.

حالا چهره دزد را می بینیم. او تناردیه است. او حلقه ای را از انگشت ماریوس بیرون می کشد. تناردیه: یه حلقه خوشگل/ چیز خوبییه/ قلبش نمی تپه/ کم زندگی کرده/ ولی ساعتش هنوز کار می کنه/ تو این دنیا، سگ سگ رو می خوره/ تو خیابون ها به خاطر استخون، آدم می کشن/ چشم به آسمون می دوزم بهشت رو ببینم/ ولی فقط ماه رو می بینم/ ماه کامل نور می افشانه. والژان بیدار می شود و بازوی تناردیه را می گیرد. والژان تناردیه را به دیوار تونل می چسباند. والژان: چطور می تونم از این جا خارج شم؟

تناردیه: اون جا! از اون راه!

والژان او را رها کرده و ماریوس را بلند می کند و از مسیری که تناردیه گفته، راهی می شوند. تناردیه به آن ها خیره شده است. او مسیری اشتباهی را به والژان نشان داده. کمی بعد، والژان که ماریوس را بر پشت خود دارد، هر لحظه بیشتر در آب کثیف و لجن فرو می رود. والژان که غرق شدنش را حس می کند، ماریوس را با بازوانش بالای سرش نگه می دارد. او بیشتر و بیشتر در لجن فرو می رود. نیمی از چهره ای در لجن است و ناگهان سرش به زیر لجن می رود و ماریوس می افتد.

دوباره سر از لجن بیرون می آورد. صورتش کاملاً از لجن سیاه شده و چشمانش پر التهاب است. او زیر بار شکست نمی رود.

والژان که ماریوس را بر پشت خود حمل می کند، از مجراهای فاضلاب زیادی عبور می کند. تمام مدت و حالا از نزدیک تر صدای جریان آب رودخانه را می شنود. بالاخره سر یک پیچ نور مهتاب را می بیند. او خود را در جریان آب کم عمق به سوی مهتاب می کشاند. بالاخره به خروجی می رسد. رودخانه در مقابل اوست.

خارجی- پشته رود- پاریس- شب

والژان که سر تا پا لجن روی تنش خشکیده، به زحمت ماریوس را از مجرای فاضلاب به پشته کنار رود می کشاند. سرش را بلند می کند و می بیند که ژاور به او خیره شده است. والژان به آرامی از جایش بلند می شود. یک بار دیگر به سختی ماریوس را بر دوش می گیرد. تاریکی فرا می رسد. تقریباً توانایی اش رو به اتمام است.

والژان: ژاور، تویی! / می دونستم خیلی طول نمی دی / خادم باوفا که بازم سر پُسته / این مرد هیچ خطایی نکرده / نیاز به مراقبت خونواده ش داره.

ژاور: بهت هشدار دادم که دست بر نمی دارم! / تحت تأثیر قرار نمی گیرم!

والژان: یه ساعت دیگه / بعد در اختیارتم / همه دینمون تموم می شه.

ژاور: مرد رحمت بازم اومد / و باز حرف از عدالت زد.

والژان: زود باش، داره وقت تلف می شه... / سر به زیر کن ژاور! / اون رو قبرش ایستاده!

او راه می افتد و می خواهد از مقابل ژاور بگذرد.

ژاور اسلحه را در می آورد و به سمت سر والژان نشانه می رود.

ژاور: یه دم دیگه و مُردی.

والژان با او چشم در چشم می شود. همان نبرد قدیمی قدرت در برابر قدرت.

والژان: پس می میرم.

او راه می افتد و از مقابل ژاور عبور می کند. دست ژاور که اسلحه را گرفته، می لرزد.

والژان به راه خود ادامه می دهد. ژاور می خواهد شلیک کند، ولی توانایی اش را ندارد. ژاور

خشمگین از خود، اسلحه را پایین می آورد.

ژاور: ببرش والژان/ قبل از این که تغییر عقیده بدم/ منتظرت می مونم/ ۱۰۶۰۲۴۶!

ژاور رویش را برمی گرداند. حالا تمام بدنش می لرزد. به رودخانه خیره می شود.

حالا دیگه والژان رفته و او تنهاست.

ژاور: کیه این مرد؟/ این دیگه چه جور شیطونیه؟/ من رو تو تله به چنگ میاره/ و آزادم می کنه تا

برم؟/ حالا دیگه نوبت اون بود/ تا سرنوشت من رو تعیین کنه/ گذشته رو پاک کنه/ من رو از گذشته

ش کنار می ذاره/ همه چیز به سادگی/ در ضامن چاقوش بود/ کینه در دل داشت/ ولی زندگیم رو به

من برگردوند!

او در کناره رود راه می رود. از پله ها بالا رفته به سمت پل می رود. او به هیچ چیز نمی اندیشد، در

ذهنش آشوبی برپاست.

ژاور: نفرین به اون زندگی که مدیون یه دزد باشم!/ نفرین به من که در انتهای تعقیب تسلیم شدم!/
من قانونم و قانون مسخره کردنی نیست!/ من تف می کنم ترحمش رو تو صورتش!/ هیچ وجه

اشتراکی بین ما نیست!/ یا والژان یا ژاور!/ چطور می تونم اجازه بدم/ این مرد به من سروری کنه؟/

این آدم مستأصلی که شکارش کردم.../ زندگی رو به من برگردوند، به من آزادی داد!/ من بایست

به دست اون هلاک بشم/ اون حق داشت.../ من هم حق داشتم درست بمیرم.../ حالا زندگی می

کنم... ولی در جهنم. او از پشته کنار رود به روی پل می رود. او ایستاده و به آب تیره رنگ رودخانه

در شب نگاه می کند. جریان وحشی آب رود سن دور پایه های پل می چرخد و گردابی ایجاد کرده

است.

ژاور: افکارم در هم ریخته/ آیا این مرد قابل باوره؟/ گناهانش باید بخشیده بشن؟/ احکام جرایمش

باید لغو بشن؟/ حالا باید من شک کنم/ من که هیچ وقت تردید نداشتم؟/ قلبم از سنگه و هنوز می تپه.../ دنیایی که می شناختم در تاریکی گم شده/ اون از بهشت اومده یا جهنم؟ آیا خبر داره/ که امروز با بخشیدن زندگی به من/ این مرد من رو کشته؟

او از حفاظ پل بالا می رود و دستانش را به سمت آسمان می گیرد.

ژاور: دارم می رسم ولی می افتم/ ستارگان سرد و سیاه ان/ مثل وقتی به بیهودگی دنیایی خیره می شم/ که نمی تونم کنترلش کنم/ حالا از این دنیا می گریزم/ از دنیای ژان والژان/ جایی نیست بتونم برم/ راهی نیست بتونم برم.

او به جای بلندتری می رسد. بدنش را خم می کند و می چرخد، انگار می خواهد که فرشته ای منجی او شود. می چرخد و می افتد داخل رودخانه گرداب چرخان او را در بر می گیرد و در خود می کشد. ژاور دیده نمی شود.

خارجی- خیابان بیرونی کافه موسان- روز

سربازان در حال اوراق کردن آخرین بازمانده های سنگر هستند. زنان در خیابان در جست و جوی عزیزان خود در میان اجساد و داخل آت و آشغال های سنگر هستند. این ها مادرانی از طبقه متوسط هستند که فرزندان دانشجوی خود را از دست داده اند. مادر انژولراس، خواهر گراتتیر، زنان کارگر محله فقیرنشین که عزیزانشان کشته شده اند، حالا به واسطه غم از دست دادن آن ها متحد شده اند.

زن اول: دیدی چطور / رفتن به جنگ؟

زن دوم: بچه های سنگر / که شب رو دووم نیاوردن.

زن سوم: اون ها رو دیدی / جایی که کشته شدن آرمیده بودن؟ / یکی می بایست بغلشون می کرد /

وقت گریستن با بوسه آرومشون می کرد.

زن چهارم: اون ها رو دیدی کنار هم آرمیده بودن؟

زن پنجم: کی بیدارشون می کنه؟

زن ششم: هیچ کی نمی تونه.

زن دوم: هیچ کی بهشون نگفت/ یه روز تابستونی کشته می شن.

زن هفتم: اون ها بچه مدرسه ای بودن/ هیچ وقت اسلحه به دست نگرفته بودن /برای دنیایی جدید

می جنگیدن/ که می تونست مثل خورشید طلوع کنه.

زن سوم: کجاست اون دنیای جدید/ حالا که نبرد تموم شده؟

زن ها می روند تا به کار روزانه خود برسند.

داخلی- منزل خانواده ماریوس- پاریس- روز

نمای نزدیک ماریوس. او از کابوس رهایی یافته، بیدار می شود. خود را در تختی تمیز و زیبا می بیند.

به اطراف نگاه می کند، اتاق مرتب و زیبایی است.

ژیله نورمن: ماریوس! برگشتی پیش ما!

ماریوس متوجه می شود که پیر مرد با هیجان و اشتیاق او را تماشا می کند. او پدربزرگش، آقای ژیل

نورمن است.

ماریوس: پدربزرگ...

او تلاش می کند برخیزد، ولی توانایی اش را ندارد. عشق و توجه در چهره پدربزرگ دیده می شود.

ژیله نورمن: استراحت کن ماریوس. دیگه حرف های تندی بین ما نخواهد بود/ شکر خدا که زنده ای.

پیر مرد با ترس به تخت خواب نزدیک تر می شود. اشک در چشمان ماریوس جمع می شود. حالا پیر

مرد با جرئت دست ماریوس را در دست خود می گیرد.

ژیله نورمن: اومدی خونه. پیش همه مون.

از دور صدای مویه زن ها می آید.

صدای زن ها: چرخید و چرخید/ برگشت جایی که بود.

داخلی- کافه موسان- روز

ماریوس به آهستگی از پله ها بالا می رود تا به اتاق طبقه بالا برسد، به خاطر زخم هایش هنوز ضعیف است.

او وارد اتاقی می شود که دوستانش کشته شدند. دوروبر را نگاه می کند. روی یک صندلی می نشیند.

ماریوس: کلام از بیان این درد عاجزه/ دردی که هم چنان ادامه داره/ صندلی های خالی پشت میزهای خالی/ دوستانم مردن و رفتن.

او لکه خونی روی دیوار زیر پنجره می بیند. خون اتژولراس است.

ماریوس: این جا از انقلاب گفتن/ این جا شعله ش رو روشن کردن/ این جا برای فردا خوندن/ ولی فردا هرگز نرسید/ از پشت میز در اون گوشه/ می تونستن دنیای تازه حیات یافته رو ببینن/ با صدای پر طنین برخاستن/ حالا صداشون رو می شنوم!/ همه کلماتی که خوندن/ آخرین معاشرتشون شد.../ در سنگر خالی سپیده دم.

او از پنجره به بازمانده های سنگر نگاه می کند. به نظر می رسد او دوباره آن دفاع شجاعانه، دود و شلیک گلوله ها و کشته شدن جوانان را مجسم می کند.

ماریوس: اوه دوستان من، دوستان من، ببخشین من رو/ که زنده ام و شما رفته این/ دردی است غیر قابل بیان/ رنجی که بی پایان ادامه دارد/ شبخ چهره ها بر پنجره/ شبخ سایه ها در کف اتاق/ صندلی های خالی پشت میزهای خالی/ جایی که دیگه دوستانم رو نمی بینم/ اوه دوستان من، دوستان من، نپرسین از من/ شهادت شما برای چه بود/ صندلی های خالی پشت میزهای خالی/ جایی که دیگه دوستانم آواز نمی خونن.

به آهستگی از روی صندلی بلند می شود و به سمت در می رود. کوزت آن جا ایستاده و منتظر اوست.

داخلی- منزل خانواده ماریوس- پاریس- روز

کوزت دست ماریوس را می گیرد و انگار که از او حمایت می کند، با هم وارد منزل می شوند.

کوزت: هر روز / گامی قوی تر برمی داری / گامی طولانی تر برمی داری / بدترین ها پایان یافته.

ماریوس: هر روز / هر روز در حیرتم / کی بود که من رو آورد این جا / از داخل سنگر.

کوزت او را به اتاقی هدایت می کند که والژان و ژیله نورمن به انتظارشان نشسته اند.

کوزت: فکرش رو نکن ماریوس! / سال های زیادی پیش رو داریم! / هرگز تنهات نمی ذارم / ما با هم می مونیم / هر روز / هر روز / اون شب رو به خاطر میاریم / و قولی رو که به هم دادیم.

در حالی که والژان و ژیله نورمن نگاه می کنند، ماریوس و کوزت آواز عاشقانه برای همدیگر می خوانند.

کوزت: قلبی سرشار از عشق / شبی سرشار از تو / کلمات قدیمی ان / و همیشه درستن.

والژان: اون هرگز مال من نبود / اون جوونه، اون آزاده...

ماریوس: کوزت، کوزت...

کوزت: انتظارت رو دیدم و می دونستم.

ژیله نورمن: شکر خدا، شکر خدا، تو این جایی / شکر خدا، شکر، تو خونه ای.

ماریوس: منتظرت بودم / هر جا بگی پیام.

کوزت: هر وقت بگی پیام.

والژان / ژیله نورمن: عشق حیات جوانانه / بذار باشه / بذار باشه! / قلبی سرشار از عشق / امروز این رو به شما می دم.

ماریوس / کوزت: یه رویا نبود / پس از این همه، یه رویا نبود.

داخلی- منزل خانواده ماریوس- اتاق نشیمن- روز

ماریوس در حضور والژان ایستاده است. آن ها در این اتاق خصوصی، تنها هستند.

ماریوس: آقا، امروز رو / هرگز نمی تونم فراموش کنم / سپاس کافیه / برای دادن کوزت به من؟ / شما

باید با ما زندگی کنین/ حتی بدون گذشت یک روز/ عشقمون رو به شما ثابت می کنیم/ به شما، که

باید صداتون کنیم/ پدر برای هر دوی ما /پدر همه ما.

والژان: پسر، دیگه چیزی نگو/ یه کاریه که حالا باید انجام بشه.

او خود را آماده کرده تا اعتراف کند. ولی خیلی دشوار است.

والژان: یه مردی بود به نام ژان والژان/ او قرص نانی دزدید تا پسر خواهرش رو نجات بده/ نوزده

زمتون رو در زندون بود/ با عرق تن جرمش رو شست.

ماریوس بهت زده گوش می دهد.

والژان: سال ها پیش/ عفو مشروطش رو نقض کرد و دور از همه زندگی کرد /...چطور می تونست به

کوزت بگه و قلبش رو بشکنه؟/ این برای کوزته تا باهاش روبه رو بشه/ اگه اون دستگیر بشه، اون

دختر بی آبرو می شه.../ وقت رفتن فرا رسیده/ و از امروز، اون نباید این جا باشه!/ من کی

هستم؟/ من کی هستم؟

ماریوس: تو ژان والژان هستی!

ماریوس نمی تواند پنهان کند که از این افشاگری آشفته شده است.

ماریوس: آقا، نباید این جا رو ترک کنین/ هر چه به کوزت عزیزم بگم/ هرگز باور نخواهد کرد.

والژان: کاری کن باور کنه/ رفتم سفر/ یک سفر طولانی/ بگو تحمل خداحافظی رو نداشتیم/ این طوری

بهتره/ آقا قول بده/ کوزت هرگز نفهمه...

ماریوس: قول می دم.

والژان: ... چیزهایی رو که گفتم، دلیل رفتنمه.

ماریوس: به خاطر کوزت، می پذیرم.

خارجی- منزل خانواده ماریوس- پاریس- روز

کالسکه ای منتظر است. والژان از منزل خارج شده و سوار می شود. کالسکه راه می افتد.

داخلی- کالسکه

داخل کالسکه، والژان به دور دست خیره است. بعد چشمان خسته اش بسته می شوند.

داخلی- منزل خانواده ماریوس- پاریس- روز

کوزت متحیر از آن چه شنیده. به ماریوس خیره شده است.

کوزت: کجا رفته بی آن که چیزی بگه/ این رفتار از اون بعیده.

ماریوس: فقط ازم خواست بگم/ عازم سفری دور و درازه/ کوزت عزیز، خیلی دوستت داره/ شاید

روزی برگرده./ کوزت با چشمانی اشک آلود، آرام می گیرد.

کوزت: نباید حالا ترکمون کنه/ روز ازدواج چه معنی می ده/ اگه اون ما رو دست به دست هم نده؟

خارجی- منزل خانواده ماریوس- پاریس- روز

ماریوس و کوزت که ازدواج کرده اند، از میان مسیری که مهمانان عروسی درست کرده اند، به سمت

منزل ماریوس می روند. کالسکه ها در خیابان صف کشیده اند.

مهمانان عروسی: زنگ ها به صدا درآید/ برای این روز به یاد موندنی/! امیدواریم همه فرشتگان/

خداوند رحمان/ با شادمانی/ شکرانه خود را بسرایند/! و این روز مبارک رو جشن بگیرن/ با عشق و

آرامش.

صحنه محو می شود.

داخلی- منزل خانواده ماریوس- پاریس- روز

موزیک والس نواخته می شود و کوزت به همراه ماریوس مهمانی را آغاز می کنند. در ادامه، دو آدم

غیر عادی وارد می شوند و با غذا و نوشابه از خود پذیرایی می کنند، آن ها خانم و آقای تناردیه

هستند که مناسب طبقه اشراف لباس پوشیده اند.

سر پیشخدمت: آقا و خانم تنارد.

آن ها مجلس را تماشا می کنند. خیلی خرسند به نظر می رسند. ماریوس را می بینند.

تناردیه به حالت رسمی جهت عرض سلام، خم می شود.

تناردیه: فراموش کردم کجا همدیگه رو دیدیم... / در شاتولافارژ بود، مگه نه / جایی که دوک بالا

آورد / روی لباس یقه باز دوشش؟

ماریوس: به آقای تنارد / جاهایی که من می رم خیلی محقرن / گم شو تناردیه! / فکر کردی نمی دونم

کی هستی؟

خانم تناردیه: گول نخورد / بهت که گفته بودم / به آقا بگو اومدی چی نشونش بدی / آن چه رو می

دونی بهش بگو!

تناردیه: متأسفم که در چنین جشنی آشفته تون کردم / ولی جای پونصد فرانک قطعاً خالیه.

ماریوس: تو رو به خدا بگو هر چی می خوای بگی.

خانم تناردیه (به آقای تناردیه): اون حرف می زنه / (خطاب با ماریوس) پول رو بده!

تناردیه: آن چه من دیدم مثل روز، روشنه / ژان والژان اون شب توی مجراهای فاضلاب / این جسد

رو به دوش می کشید / در حمله بی رحمانه ای پسری رو کشته بود / من اون جا بودم، اصلاً

نترسیدم! / حتی این هدیه خوب رو به من داد.

او حلقه را نشان می دهد. ماریوس با حیرت و هیجان خیره می شود.

ماریوس: این رو می شناسم! مال من بود! / قطعاً این یه نشان خداییه!

تناردیه حلقه را قایم می کند.

تناردیه: بیشتر هم می گم! این ور که دیدی... / همون شبی بود / که سنگرها سقوط کردن.

ماریوس: پس درسته! درست فکر می کردم! / ژان والژان اون شب منجی من بود!

تناردیه نگاهش را از ماریوس به جایی که کوزت در میان دوستانش ایستاده، می دوزد. با صدای

آهسته می گوید:

تناردیه: ژان والژان... کلاه بردار قدیمی/ پول بده تا بگم کجا رفته. او با بی میلی پول درمی آورد و

در دستان تناردیه می گذارد. خانم تناردیه پول را می گیرد و در جیب می گذارد.

ماریوس: بلند نگو! بفرما/ خدا ما رو به خاطر این کارها ببخشه.

خانم تناردیه: نظرت در مورد مطالب بیشتر چیه/ در چنین روز مبارکی/ دختر کوچولوی یتیم ما/ بد

پیشرفت نکرده/ در صومعه بزرگ شده/ پول باید بدی/ ما سهمون رو می خوایم.

ماریوس پول بیشتری به خانم تناردیه می دهد.

تناردیه: درست مثل یک راهبه کوچولو، مگه نه!

تناردیه در اثر ضربه محکمی که از ماریوس خشمگین می خورد، نقش زمین می شود. نواختن موسیقی

متوقف می شود.

ماریوس: اون کجاست؟

تناردیه (با صدایی حاکی از وحشت): در صومعه.

ماریوس با عجله پیش کوزت می رود و به او می گوید که والژان کجاست. آن دو با عجله می روند.

تناردیه به کمک همسرش، سرپا می ایستد. او به گروه ارکستر نگاه می کند تا بنوازند. آن ها کنار

کیک چند طبقه می ایستند. تناردیه در حال مرتب کردن سر و وضع خود است که خانم تناردیه با کش

رفتن دو ستون نقره ای نگه دارنده کیک، باعث سقوط کیک روی کف اتاق می شود. بعد با پا آن را به

زیر میز هل می دهد.

تناردیه: مایه خنده نیست؟/ مایه لذت نیست؟/ نشست و برخاست/ با آدم های برجسته؟/ یه شازده

میاد/ یه یهودی می ره/ این یکی عجیبه/ ولی چه می شه کرد؟/ پاریس چه مزخرفاتی!/ پاریس در

غبار!

در حین رقص، نقره سرقت شده توسط خانم تناردیه از لباس او بر زمین می افتد. در اثر قیل و قال

نوازندگان موسیقی را متوقف می کنند. خانم و آقای تناردیه به سمت بالا نگاه می کنند و انگار با

اشاره می خواهند بفهمانند که نقره از سقف پایین افتاده است. آقای ژیله نورمن از سر پیشخدمت می خواهد که مهمان ناخوانده را بیرون کند.

تناردیه: گدا در مهمانی/ استاد رقص/ زندگی پول مفتی کافیست رو آزمایش کنی!

خانم تناردیه: هر جا بری/ آدم های قانون شناس/ کار درست رو انجام می دن

تناردیه: ولی اغلب اون ها ورشکسته ان!

خانم تناردیه: یک شنبه ها برای خدا آواز می خونن.

تناردیه: برای هدایایی که می فرسته، دعا می کنن.

تناردیه/ خانم تناردیه: ولی این ماییم که هدایا رو صاحب می شیم/ آخر سر این ماییم که موفق می شیم.

تناردیه ها را بیرون می کنند، ولی در حین خروج آواز می خوانند.

تناردیه: رقص کثافت ها رو ببین.

خانم تناردیه: تماشا شون کن تا بیفتن!

تناردیه/ خانم تناردیه: حواست رو جمع کن/ و در اوج باش!

تناردیه: اربابان زمین.

خانم تناردیه: همیشه به سهممون می رسیم.

تناردیه/ خانم تناردیه: سنگرها برچیده شدن/ و ما هنوز این جاییم!/ ما می دونیم باد از کدوم جهت

میاد/ پول رو بو می کشیم/ وقتی تو پول غلت بزیم/ همه تون رو تو جهنم خواهیم دید!

در حالی که آن ها را بیرون می کنند، تناردیه ها یک نیم تاج زنانه و یک شمعدان می دزدند.

خارجی- صومعه- پاریس- شب

دوربین پنجره ای را نشان می دهد که دو شمع در حال سوختن هستند.

داخلی- عبادتگاه صومعه- پاریس- شب

والژان در عبادتگاه در حال دعاست. زانو زده است. او ضعیف شده است. نزدیک شمایل عیسای مصلوب روی محراب دو شمعدان نقره ای والژان قرار دارند که دو شمع در آن ها می سوزند.

والژان: تنها در تاریکی منتظرم/ ساعت ها رو می شمارم تا زمانی که بخوابم /تو رویا دیدم که کوزت/ با آگاهی از مرگ من/ شروع کرد به اشک ریختن/ تنها در پایان روز/ برای این شب عروسی دعا می کنم/ خدایا این بچه ها رو/ در پناه خودت بگیر/ بهشون محبت کن/ خدایا/ دعای من رو بشنو/ من رو ببر/ پیش خودت/ حالا من رو ببر/ من رو ببر اون جا/ من رو برسون خونه/ من رو برسون خونه!

روح فنتین به والژان ملحق شده است. در حال دعا، فنتین دست والژان را می گیرد.

فنتین: آقا، دعائون می کنم...

والژان: من آماده ام فنتین...

فنتین: آقا، بارت رو بذار زمین...

والژان: در پایان زندگیم...

فنتین: بچه م رو با عشق بزرگ کردی.

والژان: اون بهترین اتفاق زندگیمه.

فنتین: خدا با تو خواهد بود.

خارجی- رواق صومعه- شب

کوزت و ماریوس وارد عبادتگاه می شوند که وسط دو رواق قرار دارد.

داخلی- عبادتگاه صومعه- شب

با صدای باز شدن در، والژان اطرافش را نگاه می کند. کوزت و پشت سرش ماریوس وارد می شوند.

والژان: کوزت؟

اشک در چشمانش حلقه می زند. کوزت به سمت او می رود، مقابل او زانو می زند.

کوزت: پدر، پدر، نمی فهمم/ خوابی؟ چرا رفتی؟

والژان: کوزت عزیزم! حالا من رو بخشیدی؟/ خدا رو شکر، خدا رو شکر، زنده موندم تا این روز رو

ببینم!

ماریوس به سمت او می رود.

ماریوس: این شمایی که باید یه احمق بی فکر و بخشین!/ این شمایی که باید یه آدم ناشکرو

بخشین!/ ممنون از شما که زنده ام/ و باز زندگی ام رو از شما دارم/ کوزت، پدرت یه قدیسه!/

وقتی من زخمی شدم/ اون من رو از سنگر خارج کرد/ و مثل بچه ش به دوش کشید/ من رو رسوند

خونه پیش تو!

والژان: حالا این جایی/ بازم کنار من/ حالا می تونم با آرامش بمیرم/ حالا سعادت مندم...

کوزت: تو زنده می مونی پدر/ تو باید زنده بمونی/ خیلی زوده/ برای خداحافظی خیلی زوده.

والژان: بله کوزت، اجازه نده بمیرم/ اطاعت می کنم/ سعی می کنم...

او نامه ای را به سمت کوزت دراز می کند.

والژان: در این برگه/ آخرین اعترافم رو نوشتم/ به دقت بخون/ وقتی سرانجام خوابیدم/ این

داستان آدمیه که نفرت رو کنار گذاشت/ مردی که یاد گرفت فقط دوست داشته باشه/ وقتی داشت

از تو نگره داری می کرد.

کوزت نامه را می گیرد و بر آن بوسه می زند.

کوزت: می دونم، پدر.

والژان به سمت میزی که شمع ها در شمعدان های نقره ای می درخشند، برمی گردد. چهره اش می

درخشد. آن جا سه روح می بیند که در انتظارش هستند. روح اسقف، روح فنتین و دورتر از او، روح

افونین که با عشق ماریوس را نگاه می کند.

فتتین به سوی او می آید، دستانش را می گیرد.

والژان: من آماده ام فتتین.

فتتین: با من بیا/ به جایی که هیچ قیدی نیست/ همه رنج هات/ سرانجام پشت سرت موندن/ خدایا/

دست رحمتت بالا سرش.

والژان: همه خطاهای مرا ببخش/ و مرا به اون دنیا ببر! کوزت والژان را در آغوش می گیرد و گریه می کند.

والژان دستانش را دراز می کند و اجازه می دهد تا روح فتتین آن ها را بگیرد.

فتتین/ افونین: دست من رو بگیر/ تو رو به رستگاری هدایت می کنم/ عشق من رو بپذیر/ چون

عشق جاودانی است.

والژان/ فتتین/ افونین/ اسقف: و به یاد داشته باش/ حقیقتی را که زمانی گفته شد/ دوست داشتن

دیگری/ دیدن چهره خداست...

با هدایت فتتین، والژان از عبادتگاه خارج می شود و به سمت رواق ها می رود. کوزت مانده که سر در

آغوش مردی دارد که به تازگی فوت کرده است. دیوارهای رواق پوشیده از شمع های نذری هستند.

اسقف دینه در مقابل شمع ها منتظر است. دوباره والژان جوان و قدرتمند به نظر می رسد. قبل از

این که به دیوار شمع ها برسند، هر سه محو شده اند. با ناپدید شدن آن ها دوربین به بالای رواق

حرکت می کند. از بالای دیوارهای صومعه، خیابان های پاریس را می بینیم. آتش روشن است و آت و

آشغال در خیابان های شهر پخش و پلا شده است. صبح فرا می رسد. از دور صدای نزدیک شدن

جمعیتی را می شنویم.

خارجی- منطقه باستیل- روز

دوربین از بالای سنگ فرش ها حرکت می کند. نور طلوع آفتاب ویرانی حاصل از نبرد سخت خیابانی را نمایان می سازد. از باقی مانده های سنگر می گذریم. از دور دست صدای مارش شنیده می شود.

16 سال بعد- پاریس- ۱۸۴۸

از دور دست، صدای مارشی که در حال نزدیک شدن است، کلمات آوازی را شکل می دهد. راه پیمایان: صدای آواز مردم رو می شنوی/ در دره شب گم شده بودند؟/ این موسیقی ملتی است که/ به سوی نور صعود می کنند/ دور از فلاکت های دنیا/ مشعلی است که هرگز خاموش نمی شود/ حتی در تاریک ترین شب به پایان می رسد/ و آفتاب طلوع می کند. دوربین بالا می آید و می بینیم که در منطقه باستیل هستیم. ستون یادبود تکمیل شده ولی فیل عظیم تخریب و تبدیل به سنگری عظیم شده است. در سه طبقه و 700 پا درازا. از تمام خیابان های منتهی به میدان، راه پیمایان پیروز در حال نزدیک شدن هستند. آن ها در حال بالا رفتن از سنگر شادمانی می کنند و طبل ها را می نوازند. (این نوشته روی تصویر ظاهر می شود). ده ها هزار نفر از مردم پاریس قیام کرده اند. شاه فرار کرده است. جمهوری جدید متولد شده است. در صف مقدم یک ستون، ماریوس و کوزت راه می روند. راه پیمایان: باز هم با آزادی خواهند زیست/ در بهشت خدا/ پشت تیغه خیش راه خواهند رفت/ و شمشیرها را کنار خواهند گذاشت/ زنجیر پاره خواهد شد/ و همه انسان ها پاداش خود را خواهند گرفت!

وقتی راه پیمایان نزدیک تر می آیند، می فهمیم که چند نفر هستند؛ هزاران هزار نفر. و در بین راه پیمایان اشباحی از گذشته را می بینیم، انثرو لراس و دانشجویانی که کشته شدند. فتین

و افونین.

گاوروش با چهره ای خندان، شبخ دیگری است که از فیل ویران شده، سر بر می آورد. او بیرون می آید تا روی فیل برقصد. میدان پر از جمعیت شده است.

راه پیمایان: به نبرد ما ملحق می شین؟/ کی قدرت داره و به ما ملحق می شه؟/ جایی دورتر از سنگر/ دنیای دیگه ای هست که مایلین ببینین؟

تندارویه و زنش به هم پیوستن راه پیمایان دست تکان می دهد.

راه پیمایان: آواز خواندن مردم رو می شنوی؟/ صدای طبل ها رو از دور دست می شنوی؟/ اینه آینه ای که ارمغان میارن/ وقتی فردا بیاد!

حالا در میان راه پیمایان شبخ والثران را می بینیم که همراه بقیه در بالای سنگر آواز می خواند. پرچم سرخ تکان می خورد.

راه پیمایان: به نبرد ما ملحق می شین؟/ کی قدرتمنده و به ما ملحق می شه؟/ جایی دورتر از سنگر/ دنیای دیگه ای هست که مایلین ببینین؟/ آواز خوندن مردم رو می شنوین؟/ صدای طبل ها رو از دور دست می شنوین؟ اینه آینه ای که ارمغان میارن/ وقتی فردا بیاد... فردا میاد!

پایان